لآلی گرانبهای معانی درخشان لعلهای روشن بیانی

حاصل دریای فصاحت و برآمده کان بلاغت مسلک قصاید جادو طرازی

قصاید خاقانی

بدرالدین حاجی غواص بحر توحید آشنای یم تجرید قافیه شناس سخن حقی خاقانی

در مطبع خاص منشی نولکشور به طبع تازه جلای وافی یافت

در بهارش خفته داران رابستان جمال — بسته مثل غنچه باد ام چین عنبر است

سبزه زار آسمان را در پناه عدل او — مرتع آهوی باده سینه شیر نر است

طوطی پران گردون در هوایش چرخ زن — دایه جمع آرش بجز عنقای زرین شهپر است

آنکه روز با قیامت در فضای هر دو کون — حاجب دار الجلال خاص و پیغمبر است

آن هنر زاول واحد که در بدو وجود — عالم آدم ز نور اول او انور است

پیشوای انبیا خورشید دین والضحی — آنکه خاک مقدمش بر فرق شاهان افسر است

سایه اش نی سایه حق آفتاب منکشف — آنکه امت اشفاعت خواه روز محشر است

پیش از آدم خاتم پیغمبری در دست او — زانکه نقش راز بر جد در نسب نام آور است

هر سری کز خاک پایش آبروی خود نجست — باد پیمائیست کو چون دولت او در بر است

او شهنشاه شریعت بود و منشورش کتاب — این زمان قایم مقام او امام اکبر است

شاه دین احمد ابوالعباس امیر المؤمنین — آنکه آل دوده عباس را سرو افسر است

آفتاب شرع و ملت آسمان ملک و دین — آنکه مر تخت خلافت را جلالش زیور است

آنکه از جان بیعت فرمان او بر دل نوشت — پادشاه شرق و غرب حاکم بحر و بر است

بوالمجاهد ظل حق سلطان محمد کز جلال — دود شمع بزم او شمع رواق اخضر است

آن خضر علم و سکندر ملک و بهرام حشم — کز شرف نعل سمندش تاج قیصر است

آنکه هر شب حور عین با گیسوان عنبرین — در سر ملکش تا سحر از خاک دوبان در است

شب نمانده ست کی ماه هم افسانه است — با تو گویم راست یعنی که دل را باور است

زهره را با سیه کرد و قمر را وقف شکست — ذره ها [illegible] کز آن قفص بکام [illegible]

گرچه از عدلش سپهر [illegible] از بازوی تیر — تیر از شستش امر اندر کمان تاب آور است

تا دو زین خلق قفس طاوس شب ماهی را — شاخ چند [illegible] شایان کس زرین پر است

تا کمان چرخ [illegible] مستقبل [illegible] — تا کمال بدر از اقبال شاه خاور است

بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده در بحر رمل مثمن مقصور یعنی فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

حمد آن سلطان عالم را که عالم پرورست | انس او در راه ایمان انس و جان را رهبرست
عالم ایجاد او را در نظام کائنات | اهتمام نه عرض در عهده یک جوهرست
وایه مهر و را بهر بلوغ گشته تیسر | خوابگاه چار زن و نه مرد این نه شوهرست
در سیاست گاه قهرش بر فضای کائنات | قطب را دایم جنازه بر سر سه دخترست
صبح خندان لب ز شهر تیغ قهرش هر سحر | با گریبان دریده زیر نیلی چادرست
پادشاه پادشاهان جان نگار انس و جان | آنکه نامش بر زبان از انجمن خوشترست
از برای تشنگان راه مهرش آفتاب | بر سر این نه خم فیروزه زرین ساغرست
بهر عز و تجلی و جلال کبریاش | عاشقان را عقد مروارید بر طشت زرست
چهره زیبای انسان را به پرگار قدر | در شبستان عدم گاه از ازل صورتگرست
آنچنان آراسته مشاطه تقدیر او | چشم و ابرو را که گوئی در بلای اخترست
آنچنان پیراسته پیرایه تقدیر او | زلف و عارض را که گوئی در بهشتی کافرست
حاجبان پیوسته در محراب آن ابرو زنند | ترک مستی را که طفل هندوش اندر برست
از تجلیش ماهرویان را میان آفتاب | مرغ در ناب از یک ذره یاقوت ترست

...ن نال بلاغت سیه کرد سبب او — در عالم ایمان تو صد بدر دیگر افتد

کام و لب شیرین خود ای دوست مکن تلخ — آن دم که ترا در قدح می نظر افتد

...کان ها ده دو شفته است که با پنج بلاست — هر لحظه در آن جا به پرویزن گذر افتد

در میکده رو که یکی قطره ز جامش — گر عرش خورد تا به ابد بیخبر افتد

در نغمه اطربه او چرخ زند رقص — رقصی که کلاه از سرش از فرق سر افتد

در ابر به دیوی بنگارش بسبر گو — دامن بکش آید ز میانش کمر افتد

در مجلس خسرو شده همانا که کسی را — زین قطعه شیرین هوسی بر شکر افتد

چون بدر ز مدان کالم اندر ره انشا — در بحر سخن گوهر ازین درّ تر افتد

بر گیر شکی را بدو در جان رو سکی کن — گر نه تو دهش جانب دو جیل گذر افتد

قصیده در بحر هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

ای یاد تو تریح روح وی نام تو جان جان — در کنه جلال تو عقل و دل و جان حیران

مستی و جمالت را هرگز نبود صحوی — مجروح فراقت را هرگز نبود درمان

بیدای جلالت را هرگز نبود سر حد — دریای کمالت را هرگز نبود پایان

در بحر غمت غواص لالای دو چشم ماست — صد لولوی تر اینک بر لشت زرش غلطان

دوشینه مرا از عرش این ناله همی آمد — کای بدر جگر خسته وی تیره دل نادان

بر خوان بکسان تا کی ناخوانده وی چون خور — بر خوان الهی شو یک نیم شبی مهمان

در زلف بتان کم شو آشفته که سیدا زند — سر ریزه و هندوی از طرف سیه آویزان

بر خویش مپیچ از غم بر عارض شان کان خط — تا لیت سیه خفته بر گوشه لالستان

زان پسته مرجان وش لب خشک مشو کان قند — مرجان ترا ضد غم از دیدن آن مرجان

چون تلخی عمر تو زان پسته شیرین نیست — چون پسته مکن خود را بر آتش غم بریان

آن چشم و آن ابرو زانست که تا بینی — محراب سیه گشته از دود دل مستان

حلقه در گوش ورشه باد هر جا گردنیست / خاک زیر پای سلطان باد هر جا سروریست
هر کجا روحانیان را مجلسی خاص بود / لایق گوش سران این رشته پر گوهریست
جامه زرین باد سیرش چند از ابر و / هر کرا سودای خدمتش چو شامه در سر
دست آرای جناب شاه شرق و غرب باد / هر کجا طوطی شکر خای معنی گستریست

ترجیب از تشوق عشق مجازی و ترغیب شوق شراب حقیقی

از بام تو در کام عدو پا نهاد شکر افتد / و ز روی تو در گلشن چشمها شرر افتد
پرپاد تو نا هید اگر چنگ سرآید / صد قطب به رقص آید از چرخ و در افتد
خورشید چنان مست شد از ساغر عشق / کو را خبری نیست که از بام در افتد
بهرام ز بیم تو چنان خسته که هر شام / چهره او خون چکد یا گذر افتد
هر دل که نشد تشنه دریای ضلالت / سنگیست که در شعله نا بسته در افتد
وان جان که نشد سوخته آتش حیرت / خاکیست که از تخت ثری بر اثر افتد
در دایره مهر تو هرگز نشود جمع / آنرا که نظر بر ورق ماه و خور افتد
چون صبح که زد یک نفس از سینه پرسوز / کی میل بخواب آید مهرش بخور افتد
هر صبح خطابی کند مرغ سحرخوان / چون آتش وجدش همه از بال و پر افتد
کامی بدر کلبه عرفان بکف آور / زان پیش که نظارم ششدره در افتد
اندیش از آن روز که از زلزله شور / منشق شود این گنبد و ان خشت زر افتد
تا چند ترا از هوس زلف دلارام / طشت زر از دانه عنبر در افتد
زان زلف پریشان متوهم صفت / کان زلف نه شامیست که گرد سحر افتد
شب روی سیاهیست کز ابنای باد / از کنگره ماه نگونسار در افتد
ابروش کمانیست که بر تیر گران جست / تا سینه خبردار شود در جگر افتد

آنکه نادر گوی عقدی شکر آلوده ‌ ‌ ‌ از سحر حلالش خوان در صورت تکبری
رو شاهد قدسی جو از گلشن سبحانی ‌ ‌ ‌ کو را نبود بر رو گلگونه تزویری
گوهر به نثار آرد دریا همه بار آرد ‌ ‌ ‌ تا نقش خیال مدح زو یافته تحریری
من مادح سلطانم جایم صف دربانان ‌ ‌ ‌ زین مرتبه جاهم را پیرایه توقیری

در مفاخرت از کثرت فضائل و رفعت احوال خود

وجه زر از روی دارد چشم لولوبار من ‌ ‌ ‌ قلب من نقد روان آن همی بازار من
بهر کیوان کهن بفروخت شادی از آنکه ‌ ‌ ‌ مشتری بنهاد نقد رائجی در بار من
پیش از آن کین مهرهٔ زرین قد طشت زر ‌ ‌ ‌ در خروش آید خروس از نالهای زار من
بر سپهر است شمع از اندکی عمر خویش ‌ ‌ ‌ صبح را در خنده آرد گریهٔ بسیار من
همچو آن سر صبح و گریهای گرم شمع ‌ ‌ ‌ آتش اندر عود زند دود دل افکار من
با همه مهری که دارد صبح خنجر میکشد ‌ ‌ ‌ تا چه بازیها کند این بدگهر در کار من
خاکسارم باد پیما آبرویم رفته است ‌ ‌ ‌ گو بپر و تا شادمان گردد دل اغیار من
گو روان شو رود چشم از دردی آلی مرا ‌ ‌ ‌ دانه دانه خون دل از سینهٔ بیمار من
گو سپر گیر آفتاب و گو عطارد تیر شو ‌ ‌ ‌ سر نخواهد تافت این عذبکان آثار من
ور کمان چرخ گر آتش زند تیر سحر ‌ ‌ ‌ خم نگردد حلقه از جوشن مقدار من
چهرهٔ صورت فلک را هفت دامن بر درد ‌ ‌ ‌ ریشه زر آغشته ندید گوشهٔ دستار من
حسن ماه ار فرو ریزد ز راه کهکشان ‌ ‌ ‌ کم نگردد یک جوی از خط انحصار من
ربع ربع چار ربع شش جهت اخضریات ‌ ‌ ‌ عاشر نه تخته باغ از عشر یک انبار من
عرصهٔ باغ دو عالم را مساحت کرده‌ام ‌ ‌ ‌ مسوده دیدش رقم در دفتر احرار من
نصف ربع عشر آید ور تر از وی خس شود ‌ ‌ ‌ تر و خشک بحر و کون از حاصل ادرار من
من چه در تقوی سبق بردم ز جبریل آفتاب ‌ ‌ ‌ نه نگین از سنگهای لعل کرد ایثار من

چوگان ز لفش را یک گوی و دان چاهی	تا یوسف دلها را زان چاه کند زندان
ای پدر بدان چوگان خود را تو بچه مفکن	بیچاره تن من خود را در چاه که ای نادان
هر دل که یکی گو شد میدان شریعت را	در حال شود ایمن از ضربت آن چوگان
گر خود چنان خواهی شو ساقی بزم عشق	ور شیر چنان خواهی شو خاک در سلطان
اجری و شام و دم خیز و خور ترک و چین	فرمان ده مشرق و مغرب یعنی شه هندستان
تا کاسه چینی هست مه بر طبق مینا	انگشت عقیقین هست خور بر سر این خوان
از مائده داران باد در مجلس او فغفور	در حلقه بگوشان باد در درگه او خاقان
دانم که ز روی صدق باور نکند قیصر	شیرین تر ازین قطعه در معرفت یزدان
صد ملک سلیمانی بر باد شود تا حشر	هرگز نشود تیره آب رخ این دیوان

قصیده در توحید باری عز اسمه و نصیحت خویش به بحر مذکور

ای در دل هر سنگی از مهر تو تاثیری	سر مست هوای تو در صومعه هر پیری
ظاهر شده بر عاشق در گرد سر کویت	هر ذره خاکی را خاصیت اکسیری
مستان صبوحی را از غم که رهد خوش آدم	گر صبح جمال تو ننمود تباشیری
رنجور محبت ایم عشق تو طبیب ماست	از ادویه رحمت بفرست تباشیری
نتوان بفسون بستن مانند پریزادان	دیوانه کویت را در خانه به زنجیری
هر چند سپر داری از آه دلم میترس	کز سینه مجروحان همراه بود تیری
ای بلبل دل کم شو صید چمن خاکی	کو بر ورق لاله داغی بنهد از قیری
چون مار مپیچ از غم خط سیاه او	کو قافله مور است صف زده بر شیری
چون مردمک چشمش بینی تو بدان اعمی را	در صورت آهوی دو چاه دو کشمیری
مرغان الهی را آتشکده روحانی	در دام کجا آرد نفس از پی نخجیری
نبود ز جگر خسته خون خورد چلیپائی	تا یافت بحرف عشق سر رشته تدبیری

این چابک بین مصنوع ذوق از بیت مطلع ور تو فهم — بل یابی دان کز دیده گوهر اعضا ریخته
موی سر عمر لیست شب با زلف در دوست — بل مشک محلول است بر دشت صحرا ریخته
شب زنگی سیمین سرش مژگان دمی ور برش — ور زعفران ای چهرش شد آب دریا ریخته
اطفال بین زرین سلب چون سیه جا خشک لب — ور مهر شان لبهان شب شیر صفا ریخته
بین زنگی ور رومی بهم این رو دق دان ور هم — ور حلق شان سیر جبر زرین عصمه ریخته
زرین صدف تا دربره نقره بعنبر همسر است — ور ابر دریا در رسته لؤلؤ بهر جا ریخته
آن نقطه یاقوت سان چون با الف گردد دوا — اوراق گل بینی از آن بر لوح عنبر ریخته
چون رومی زرین سپر کرده حمایل در کمر — زنگی ز دست این سپر از سعده وا ریخته
چون کیش تیر از جرم خورشیش کمان ابروی سپیر — بینی ز شمشیر سحر برق آتش آسا ریخته
آن شاهد پیلز ره دار سر طاس چون سیاه زاز — آتش شود بر خاک و خار از لفظی ریخته
آن آهوی آتش فشان شیرش جگر گیرد در آن — زرد آب چون گردد روان در جوف خارا ریخته
در چاه زهره آفتاب نور را تا شاب — تا گردد آب التهاب از روی گرما ریخته
شیران بر مهر زر کافور را با مشک تر — یک وزن گردد هر سحر زر بی محابا ریخته
چون پوست خورشید کرم جمشید فریدون علم — آن هر دو هم از خاک قدم آب مسیحا ریخته
مولی امیر المؤمنین سلطان محمد شاه دین — هم برده آب آتشین هم قدر دارا ریخته
چون از خلیفه شاه را منشور آمد با لوا — شد باز نور و الضحی بر فرق طه ریخته
کفر از جهان برداشته تخم سعادت کاشته — جودی که در دل داشته بر فرق دنیا ریخته

المطلع الثانی

آمد مه من بر شفق عقد ثریا ریخته — بر لاله از بادام تر لؤلؤی لالا ریخته
بر لعل غلطان نقش برگ گل وان فندق تر — وز عنبر افشان زور نقش بر خاک ما ریخته
بادام او بر که نشان عناب او سر که فشان — مژگان و عنبر از آن شهد مینا ریخته

بست پای من سکر زلف پست دل سیاه / سینه پر نقش‌ها گنجینهٔ اسرار من

قدسیان اندر نماز آیند با شمع و دعا / سبحهٔ اوراد ایشان سطر اشعار من

مصحف جلد با هفت آیت زیاده را / هر یکی سیپاره دیدار غیرت انوار من

عقل کل را دید بر پستان اعصار ازل / طفل ابجد خوان شمرده جان معنی دار من

از شراب لایزالی دوش گاهی باده / جان مستان حضرت را دل هشیار من

شاهبازان رواق کبریا را شد وا / طوطی سدره نشین از شکرین گفتار من

من چو شمع از خود برافرازم چراغ آفتاب / روز و شب پروانه گرده به سرای تار من

زان سوا آرتیا که باشد صاد و قاف از شب / صبح را از خواب باشد خاطر بیدار من

در سر سودای مرغ گل خوار قلم / جان عیسی نیکار و عطسهٔ افکار من

از دوایر هشت عظمی است و بنات بیان / حاوی هر هشت عظمی نقطه پرکار من

این عامی جهل با شروع ختم زین سبب / ذیل عفو کردگار و دست استغفار من

خاک بر سر ماو رودش و جگر بعد ازین / اینچنین جرأت نماید نفس شیطان سیار من

من کیم زان موی که را حلقه ساز قطرهٔ آب / شاهد انجال شد هشک و تن بیمار من

کمتر از آن دوری کور است تا به شود و بز زمین / نیست از هستی بود در معرض ابکار من

با جهان خاک بی آبی بدم گرد جهان / پر سلطان فرخی یافت کاره بار من

تا نگشتم پیر چون خاتم حلقه بست / چون نگین زین اشبه با همّ دروا من

زین سبب گوش من نعل جهم کیران شاهی / حلقهٔ اشراف ملک و دانهٔ شهوار من

قصیده در بحر رجز مثمن سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

تا نگلنافی لعل شد بر تخت پیا ریخته / پر دی تیره از زلف شب مشکیست بر جا ریخته

در کام و یوسف مسیر این یعقوبان بیمبر / خاک سینه زین غم نگر بر فرق دنیا ریخته

خنده مسیح با کلبه زا تماشا کی کلبه / یک رود فوطه تتمه هنگام سودا ریخته

نصرت چو شمشیر آخته بر فرق چرخ انداخته | سوزن ز تف بگداخته از جیب عیسی ریخته

لطفت بنصرت ضم شده در جسم عالم شده | احراق در نخ کم شده اوراق طوبی ریخته

از سهم اسپت آراسته گرد از جهان برخاسته | خورشید چون مه کاسته نورش ز اعضا ریخته

کلکت طباشیر سحر داده بابل سحر و بر | تیغت تباشیر ظفر شیر قفا و غربا ریخته

آن رومی زنگی جبین از شام فتنه سوی چین | در پیش تو در چین ز مشک سارا ریخته

برقد جوان زرینه تیر آویزنا بنده در قیر | طفلی بود بر روی شیر از دیده سودا ریخته

آن اژدهای سهمگین رقص شده بر روی مه | چون ماه نو در دست شه بر صبح شب‌ها ریخته

ای یوسف خورشید چهر ای آرش بر شش سپهر | نعل تو مه بر روی مهر در روز غوغا ریخته

آن کو دو تن در بایست کالبش لسان آتش است | در معرکه از زخم دست انجم ز جوزا ریخته

قصر ترا اشهب آسمان کسری ز خشت آستان | زو گرد حسرت هر زمان بر طاق کسری ریخته

روح الامین در عصمت چرخ برین و رصد | گو در رواق حشمت بر اوج اعلی ریخته

درشان تو آیات کرم بر جوانت انواع نعم | بر جانب انوار قدم ایزد تعالی ریخته

در صحن بارت بیکران صفها زده موسی وشان | بر طور تخت بیکمان نور تجلی ریخته

ای مهد آخر زمان با آن کف دریا فشان | آب سلاطین جهان یا برده یا ریخته

از مشتری انگشترین و ز عنصر خنصر گزین | مهرت چو بر مهر نگین سعد مهوفا ریخته

با یوسف زرین سلب گرگ سیاهی تا بشب | بر صدره عودی شب زرشک لیلجا ریخته

با و افلاک بکران تو اوج سما میدان تو | در رفته ایوان تو عرش معلا ریخته

فضلی که از فرمان او بیرون نشد خاقان او | آب رخ دیوان او زین شعر غرا ریخته

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق که بادشاه هند بود

در بحر رجز مثمن مطوی مخبون الی وزنش مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

در بر برده ای صنم آهو ز چرا خجست | جام طلب که بدر را تیغ هلال در جو رست

از رخم ناخن بخون بنشانده از شفق کرده طلب | من سیه بختم از تعب جان شهید انگیخته
گفتم بت لعل نگین چرا باده نوشی چون حباب | وان رشته پروین حباب باده رخسار ریخته
گفتا که بزم طرب من مست حقیقت شو | تو باده کس از طرب در جام صهبا ریخته
یاد دار آن نوشین لبان چون گل کز ابر جدا | وان سنبل مرغول نشان بر روی زیبا ریخته
گر باید جام طرب از ساقی وحدت طلب | کان شیوه دلی دست لب در کام جانها ریخته
وان باده بی پیمانه وان شمع بی پروانه را | در کام هر بیگانه وان بی بی محابا ریخته
سیماب دیدم آن صنم وز سوز سینه و سیه دم | بر زعفران آب بقم از چشم شهلا ریخته
گفتمش ای سر چو چنگ من نوازش ای چنگ | صد عنبر نجیر زنگ از مشک و دریا ریخته
گفتم منم بر روی تو آشفته تر از موی تو | ای هر شب از گیسوی تو چشم ثریا ریخته
بگذشت عمر مریم سپهر عیش جام زند | خون دل مریم نگر در پای ترسا ریخته
جام ست عیسی بی کمان بل هر قوت جسم و جان | مرغ گلیش از دهان یاقوت حمرا ریخته
شکل حباب از روی می چون برگ گل حیا زخوی | می آتش و برق وی صد انجم گویا ریخته
آن ساغر پروین فشان بر پنج ماه نو دو نان | هر دم شفق را از دهان رو تماشا ریخته
با هم بر خاک ورق گشته تر از عنبر | ای آتش باد آورت آب رخ ما ریخته
بر لاله آن سنبل نگر در جنگ زاغی گل نگر | چون من و صد بلبل نگر شوقت از آن ریخته
خالت بچشم آن کافر مست کز جبهه او سوم شب | یک زنگی آتش پرست آب و لالا ریخته
تو سرو بالا از نگه قطعی نهاده بر دو ره | من نخل بالا سیم و زر بر شاه والا ریخته
سلطان محمد کز ظفر تیغش گرفته بحر و بر | خصم از شکوه سطوتش زر روزهای بیضا ریخته

المطلع الثالث

ای دست آب روی یم انگیخته دریا ریخته | تیغت شرار آب ستم بر جان اعدا ریخته
در حلق خشک دشمنان از تشنگی آب روان | در چشمه نوک سنان زهر مفاجا ریخته

غنچه اگر چه چنگ تو نامی نشست چون ربابی — در سر ببرد غصه تو رقص او کاسه اش تهی است

خشک لبی که سر کشد از خط حکم تو دمی — چهره زرد دیده چون سر خامه خون سرشت است

در بر بحر کف تو زنگی زرد جامه را — نه فلکی مقابل جانب دوم بر سرست

بهر دشمنان تو کاسه لعل و خوان زر — دیده به خون گرفته مرج گونه وی ...

گرد نهنگ نیلگون حلقه زدند ماهیان — قلزم پنج شاخ را قطره آب در بر است

پیرهن طاس سیگون یکشبه داشت خصم تو — وان شبه هر شب از غنچکان هزار گوهرست

روز مصاف خنجرت لاله فرو کند تا ست — گاه طواف دولت بر سر کوه صرصرست

کوه که گر چه اوست در آب افکند — ماهی چرخ خوان که او منزل سعد اکبرست

شیر بدو به حکم تو غاشیه دار روبه است — با به عهد عدل تو وانکه کش کبوترست

کار زمانه قلب شد از کف تو که این زمان — بحر عجایبست مفلسی از کرم تو گوهرست

طاق تو گفت عرش را که تو بسی فروتری — گفت که خاک پای تو با سر من برابرست

تا که سپهر گون لاف غلامی تو زند — از سر حسرت اشتقی به سر شاه خاورست

بکر گرانبهای من عقد دو بیت یکشبه — با تو نکاح کرده ش زانکه بغمزه دلبرست

مهر قدان حسن را به لب چو دلبری — تا که نبات سبزشان رسته بگرد شکرست

باد چو عمر روز و شب دلبر ملک و دین تو — کانچه بقای تو باد صبح ایمن ... است

دل چو قرابه پاره باد از زر بهر است — سینه بچه بدو نیم باد از مهر تو برست

قصیده در تهنیت رسیدن خطاب پادشاه از خلیفه عباسیه

چو پادشاه شرق پدید شد بکف بعل گون جامش — سپاه شام پنهان شد به سهم صدمت صمصامش

عروس صبح مهر آورد چو گل زد بدهن خنده — کیا زشادی دریست ریزد چون ... وانکه گوش

فراز چتر مروارید زان شد باز زرین پر — که مرغ صبح با آگهم نمود از ناله آرامش

مثال آن گرفت از صدق او اول ملاقاتی — نصیحت ... بخت ...

صبح که همچو صوفیان خرقه شب بر سپید و | آن همه آه سردش از نه سپر پیاله بست

زال بالش چو پشش را که به سنگی و به چپی | آن همه ناله در کوه از غم فندق شکست

برد طبق سوی قفس مرده با هزار جان | با همه آرزوی می زنده بصحبت خر است

طفل فرید گوش از دی طلبانچه خوار بین | تا کنان نوا طلب تا که بچنگ باد رست

همچو ملک مسیح را میل فلک از آن شده | کوست همی که روز و شب نیشتر قبر بسته

می خوره ترک زنجیران که بگردد هفت خم | خنده واران همی زند صبح که بر سر خور است

همچو حباب بر جهیز از سر باده و سپید هم | کو چو غلام زرین قبل بر سر خون شنا ورست

تا شب دل سیه رود صبح سفید روی را | بر سر طاق لاجورد از رخ ساغر است

روز بهیچ مجلسی بلبله دم نمیزند | زانکه دهان بلبله بسته بحکم داور است

والی عرصه جهان سایه حق خدایگان | زانکه چراغ دولتش تا ابد منور است

حاکم طول و عرض را آنکه دوام ملک او | هم ز ازل مقدم و هم ز ابد مؤخر است

شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان | کو چو امام چارمین شهر علوم را در است

صفدر عرش آستان آنکه سرادق فلک | در حرم جلال او زاویه محقر است

طایر وهم چون رسد سوی جناب حضرتش | زانکه هزار ساله ره زان سوی طاق اخضر است

امی که کمینه اوست مفتی چار ملت است | وی که کمینه چاکرت حاکم هفت کشور است

شش جهت و سه بعد را چو تو نزاد یک خلف | تا که نه پیر نه پدر جنبش چار مادر است

بحر سخاوت ترا قلزم قبه حباب | از سر موج اوج این هفت محیط برتر است

هست میان معرکه تیغ تو تیر آسمان | زانکه به هر کجا رسد منزل او دو پیکر است

سیف تو شد تو نکین باغ قسمت تیر | زانکه کمان چرخ از گوشه نشین مضطر است

تیر بسهم تو تاب گر نتیجه در کمان | از پی آتش این زمان میل بسوی آذر است

روی زمین چو تیر شد راست به پیش کلک تو | جز گزیدی که در کمان ابروی طاق دلبر است

محیط نقطهٔ عالم که با آن پر دلی دریا / همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش

الا یا شاه انجم را بدین نه قلعهٔ مینا / نهد تاجی ز زر بر سر چهارم تخت او عبد اسمش

دواج عمر در بر باد و تاج سلطنت بر سر / فلک در پایهٔ تختش ملک در صف خدامش

الا ای تیغ تو شیر پلنگ اندام را آشب / چو زر پخته مینا در دست قلب از خامش

سیه روئی که چون خامه کشد سر از خط حکمش / زبان ببریده باد و شق چو کلک زر و اندامش

برین ره بدر ریا جی از سخن شیرین علامی / اگر چه خسرو عالم کند فخر الزمان نامش

در تهنیت رسیدن خلعت و فرمان خلیفهٔ عباسیان بشاهنشه

جبرئیل از طاق گردون اینک آواز آن رسید / کز خلیفه سوی سلطان خلعت و فرمان رسید

همچنان کز بارگاه کبریای لایزال / اینک از محمد آیت قرآن رسید

مر سلیمان را اگر کرسی تخت بلقیس روبخت / سر بمهر مصحف از داود خوش الحان رسید

شاه را بر کل عالم حکم مطلق داد امام / وین خبر در هفت کشور بر همه شاهان رسید

نسخهٔ فرمان شاهان جهان منسوخ شد / کاصل توقیعات دار الملک جاویدان رسید

جاه حاسد را چو چاه یوسفی بی آب کرد / خلعت مصری که از کنعان به شاهان رسید

حاسد آتش نژاد از خاک بر سر کن چو باد / کز خضر سوی سکندر چشمهٔ حیوان رسید

ملک ازو قوی شد وین سرافرازی نمود / شرع را حرمت فزون شد رونق ایمان رسید

کیش قرآن ضلالت را هوای این گرفت / پیشوایان شریعت را حیات جان رسید

راست عید مومنان آمد که در سالی دو بار / از امیر المومنین خلعت سوی سلطان رسید

زان نثاری که بر فرق رسولان کرد شاه / چرخ را از سکهای سرخ دندان رسید

آسمان با هفت دامن از طرب پر چرخ شد / صبح با یک طشت زرین آتش افشان رسید

آن یکی پیغمبر است وان دگر باشد رسول / نیست کفران مثل این تر ازین پنهان رسید

هم تبارکی که ماه از سال منقصد شد فزون / زین سفر ماه محرم مشتاق شعبان رسید

که دوش آمد که شاه شهنشاه برج شرق / لباس آل عباسی رسید از جانب شامش
ز عدل مشتری میگفت بیعت نامه خسرو / چو پیش تخت شد خلیفه کرد اکرامش
چو بر مضمون توقیع فرمان امام این شد / که بر قطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش
شنید از فرق هر چشم بساط از تاج خورشید / علم اقبال جاوید لقب سلطان اسلامش
و صاحب ملکت و نیش و حاجب و عزمکیش / دو نایب عمل حسابش دو کاتب نکو الهامش
از کاینات آنجا برید ایوان قدریش را / که نتواند مساحت کرد بال مرغ اوهامش
وزیر ملکت شد از حضرت حمت این شد / که بر مشتوری و بحر جاری باد اقلامش
و بر عارض خسرو از و خطاب این خطاب آمد / که زلف عارض مه باد تحریرات ارقامش
برای مطلع جاه امام الملک تعیین کرد / که نقد هر دو عالم باد ربع عشر انعامش
امیر المومنین فرمود تا هر جمعه بر منبر / بهفت اقلیم میخوانند شاهنشاه اسلامش
پی رستم کمان جمشید آرش تیر بهرامی / که پیش تیغ او چوبین نماید خنجر سامش
باستقبال قربانی که از پیش امام آمد / برهنه پا و سر کرده جوانان شد ز سلامش
خلایق پیش و پس پویان ملایک ذکر حق گویان / ز تیغ شه شده سلطان گهر بنفزه خاصش
گه از شکر و ثنای حق شکر میریخت یاقوتش / گهی گوهر ز لعل بیاید مروارید بادامش
چو شه پوشید خلعت را برنگ مه قم و دیده / سیاه و زر سپید دیدیم شب را با مه تمامش
فلک را دیدم آن ساعت بجوزا من و دیر زر / نثار افشان بهر جانب و آن زهره اعلامش
آیینها که شد بسته ندیدم یکسر موئی / سپهر قبه را فوق نه هفتم طاق و نه بامش
جنس ملک را دیدم ز ردی غم پس قاده / پریشان حال و شوریده چو گیسوی دلارامش
کف شیخ دریایی و یک قطره سایی / که حلق خشک خصمان را بباید شست ناکامش
رخ مریخ زان مریخ است کو خورشید انور را / تشبه کرد با چتر سفید آل بهرامش
محمد شاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید / کند انعام ربانی ز راز غیب الهامش

دوش آن زمان که خسرو زرین قبای چرخ … در شب نهفت خلعت عباسیان به بر

شاهی سپاه دید که او هست نام او … چتری کشیده شاه زقمر و دست زر

یعنی سپید خلعت و فرمان سلطنت … از حضرت خلیفه دارای بحر و بر

والی عصر احمد عباس امام حق … دارای دهر وارث پیغمبر بشر

فرمان رسید و یافت که آئین و لقب … پیدا کنند که نگاران پرهنر

در جوف چار قبه بآئین که بسته شد … نه چرخ بود یک نگین سبز در نظر

هر قبه نو عروس برانده وده پیرهن … هنگامه وار مجلس حوران نغمه گر

خیاط چرخ دوخته بر دامن قباش … از پردهای سبز زرانده وده استر

بهر لباس طاسحن سرایش که خنبی است … طاوس هشت بال مرصع کشاده پر

در پیر جهاش طارم طلق ساده جو … بر حوضهاش کوثر فردوس شکسته بر

در صفهاش شعر طرازان شعر یکش … در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر

وانش استان و راه به آستین … صدران با عمامه و شاهان با کمر

درگرد او برای تماشای خلق را … اظهار کرده هر فرق آئین خوب تر

بانی این عمارت و آئین نگار او … روح القدس بامر شهنشاه نامور

این جشن شاه بیست که از حضرت امام … آورده اند خلعت و فرمان معتبر

مفهوم لیغ انکه در کنف حفظ شاه باد … بر روی خاک آبی و بادی خشک و تر

اقلیم ترک و روم و خراسان و چین و شام … تا موامر شاه بد و نیک و خیر و شر

گر چتر سبز بادش اینک لباس چرخ … در تاج لعل بایدش اینک شعار خود

القاب شه که بر سر منبر بود خطیب … سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر

سلطان بن محمد تغلق جهان عدل … ماه زحل مکانت و شاه مسیح فر

خلعت بر نگ مردمک چشم داد امام … تا نور شرع در دل مردم کند اثر

راست گویم با حق سعدی جناب ظل حق — صبح وار از آفتاب پاک دین خندان رسید

وقف یک فتح است لیکن آنکه چون تو جنگ — رقص آن مانند چرخ از صاحب دوران رسید

تیغ چتر سیاه آل بهرام این زمان — بر سپهر الوان بهشتم طارم کیوان رسید

آفتاب بخت او چون چرخ تقلب تیز بود — رفعت آب تیغ او چون سایه یزدان رسید

آشتی عدلش از نه و هفت افلاک خواست — غدر سرتابی که از مهتاب بر کیهان رسید

از عجب گفتند اسب سلیمانی نشست باد — تا به یک روزه دو ماهه راه را اتیوان رسید

این عجب تر بین که یکران شهنشه و سپهر دهم — چار ماهه بعد راه را یک قدم آسان رسید

از سم یکران او گاو زمین آن بار یافت — گر فشارش چون طبق در پای گاوان رسید

گر در شب تو تیا در چشم مهر و مه فشاند — صیت نعلش هم بگوش قیصر و خاقان رسید

بدر تا که شمع بزم شاه را گفت آفتاب — شمع را به سر ز غیرت آتش سوزان رسید

لاف رفعت می‌زدی با فرق گردش لاجرم — سرزنش‌های گران به چرخ سرگردان رسید

از بن دندان برون شد آرزوی تخت عاج — چون شکست خصم پیل از سر دندان رسید

هرکه از حکم چو تیرش گوشه گیرد چون کمان — زود ترکش گیرکان به کیشش را قربان رسید

کوه را کاهی شمرد آندم که صعو افغان گرفت — بیشه را کی ریشه داران چون شه شیران رسید

ورد اسلامی که در سر نوشت شاه عصر — از ولی المسلمین این ورد در دوران رسید

آسمان با خلعت عباسیان در رسید — شاه مشرق را چو مه یک نوبت جولان رسید

از خلیفه بر توالی با و سلطان به اصلح — همچنان کز مهر انور به مه تابان رسید

کافرم گر بر سر ایشان نه بد شان چو بدر — طوطی گویای قرآن خوان معنی دان رسید

دوش گر دوش فخر گیسوی شب یکسو فتاد — این خطاب خوش بگوش هوش این یاران رسید

شاد باش ای بدر کز فضل ایزد بر شاه — محنت دوران گذشت و نوبت احسان رسید

قصیده در تهنیت رسیدن خلعت بنی عباس به شاه و ...

مردم چشمی ای بسی همچو اشک — دور ز چشم مشو آب ز رویم مبر

زلف چو زنجیر تو کرده چو چشمم ستم — آینه دش رو چه و قفل صفت در بدر

سوزن عیسی مشو بخیه بر دوکم مزن — پیرهن چشم بدوز پرده شادی مدر

ورنه ز جور و جفات پیش شهنشاه عصر — آیم و در بوسهم زمین باز رسانم خبر

مهدی ثانی بود اقدس شاه سلیمان ظفر — احمد یوسف لقا حیدر ادریس فر

ای شه جمشید بخت وی مه خورشید — وی بت ناهید رخت بزم ترا جلوه گر

خیر و شر ثابتات رای ترا منتظر — خشک و تر کائنات خوان ترا ماحضر

خامه نقاش را پای نهد بر جبین — خنجر تو کو دلا زخم زند بر جگر

خنده دل حاسدان تیغ تو آرد بدست — چون همه عمرش بود در دل دشمن گذر

دشمن اگر همچو مار سر نهد بر غلطت — گژدم مرگش زند بر رگ جان نیشتر

در زمن عدل تو دید که زو عمر را — نیست بجز مشتری ایچ کسی را خبر

خامه ز دست تو بخت ابر ز آب حیات — برگ بنفشه دمید گرد عذار قمر

بر ره هر حرف مشک برق دل ابر پاش — در شکن دام مشک مرغ دل و دست پر

یک الف از هیچ نون تا نرود سوی میم — جز خطش ناورند جمله حروف دگر

از زر اندوده بین در رهش مشک تر — موی چه بین همه هزار در پی او در خطر

زرد قبا سنگ آتش ز رشته میان — تا نکشد هر کسی سلسله وارش کمر

وقت گویان کشد خال سیه بر جبین — گاه نگون نهد افسر زر بر سر

یا بی زر رو بین عنبر تر گرد و هوا است — تا سوی ماه برد تحفه گرفته ببر

سیر هلال فلک نیست مگر تا شفق — رفتن آن ماه نو هست ز شب تا سحر

رفت به یک تاختن از حبشه تا بچین — وادی کافور خشک طبله از مشک تر

حاسد شه لی نو هست لاغر و زرد و سیاه — دست زده شیفته سر زده و مختصر

ای بقای جاه تو از روی کبریا / از اختران لآلی و رز ترنج زر
ای بر کنار گوشهٔ کُنده وری سخاوت / خوان هزار کاسهٔ نه چرخ را حضر
وی شیشهٔ مهابت عدل تو را اهتمام / این شیشه است آنچه باده و شیر نر
ق آمد به ریاض حسن جمال بتان بود / بادام چون نرگس و پسته پر از شکر
باده بلعل حل شده اندر دهن را / بادام تو بسر آنچه سپهر
روغن سیاه باد و بالش پر باد / چون خامه هر که از سر خطش کشیده سر
ق تا زیر چرخ که تابش بود و قوس / هر باده که سپهر شود و که کمان قدر
چپی پرده باد در دل بهر دشمنان / پیکان انتقام تو چون ناوک سحر
ز اقبال آفتاب کمالی به بدر باد / کز نقص روزگار نه بیند و گر اثر

قصیده در تجنیس شمس طبسی	در مدح سلطان [illegible]	مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن بحر

بر سر این سبز خوان چو نهد قرص زر / خشک لبان را مباد مانده جز لعل تر
طاسک سیمین ماه تیره و بی آب شد / صبح چو بر کف نهاد ساغر زرین خور
در نظر اختران ساده شود آفتاب / راست چو سر برفراخت حقه شده مجمر
ماه دو هفته هست جام چو با آتش غلام / با شفق او را مدام سوی قمر با گذر
خون چه و چون آتشش بیش که از حلق زاغ / بیضهٔ زرین گشته طوطی طاوس پر
بلبله مرغیست کش از سر منقار خون / میچکد و میدهد زان تر بر اثر
کشتی زر در شکم دارد و مقلوب یم / خیزد و روانش بر سوی لب بی سپر
ای شب آشفته را بسته بگیر و سحر / پستهٔ لعل ترا بسته نبات از شکر
روی بپوش ای مه و آینه سان وا نگر / آن طبق لعل را از زبر طشت زر
شود زرین یکی کاسهٔ نقره آورد / وز رگ هر کاسه یک شعبه و صد گهر
آن گهر امش شور نیش آرام دل / وان شعبه را سائق صحن سپهر

نالم که زر و قبا بنده ویست ور کف تو | اگرچه انگشت روشنیان ماه قفاست
هزار بار سپید کرد چهره مه را | هنوز در سر او استلای این سوداست
نگینه وار نشیند بچار بالش زر | چو حلقه بر در تو هر کرا که پشت دوتاست
گشاده گویم عیدست خلق را آمد | که بسته گردن فرصت برای قربان راست
همیشه تا که ز تاثیر مجمر زرین | بهار غالیه دان نسیم باد صباست
گل سعادت از خار بخس باز بچین | که سرو دولت تو بستان ملک آراست

در مدح سلطان

دوش چو شاهد حبش آینه در دهان گرفت | مطرب چرخ مشتری راه سه خواهران گرفت
باز سفید شد نهان زاغ سیاه از طرب | پر زده بیضهای زر جمله در آشیان گرفت
ترک قبیح پوش مه ترک کلاه زر گفت | قطب چو ز اطلس سیه خرقه طیلسان گرفت
قرص شکسته می نهد بر سر سفره مشتری | بدر فلک که طشت زر از سر صحن خوان گرفت
گرد سپاه ترک را لشکر هند منهزم | سپه چو خدایگان تراز ملک همه جهان گرفت
خیز که باز زر بر سر چتر نیلگون | گشت پدید بازمرغ از غم دل فغان گرفت
داشت در آستین نهان پاره زر دو آسمان | صبح دریده جیب از آن ایمن آسمان گرفت
صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک | سوی جناب شه شد و روی بر آستان گرفت
پادشه جم اعتلا احمد موسی لقا | آنکه همای چتر او بر سر مه مکان گرفت
خیز که چهره در دهن لاله زر فشان گرفت | لاله ز ژاله در چمن لولوی بیکران گرفت
بسکه سحاب تیره بحر بر سر کوه موج زد | کشتی لعل پاره را بر سر بادبان گرفت
غنچه چو دید آینه سر مه کم و سفید بیش | خنده فتاد در سر غنچه و همه سان گرفت
گیسوی شب پر ابر قامت ترک روز شد | غنچه بر سر تیغ راغ خود شرف این آن گرفت
قد بنفشه چون سر زلف بتان شکسته شد | سبزه پیاده جامه ز نیل ز ریخ آن گرفت

تا که هنگام سپهر شیر کند این ندا	کاهوی باده گریخت در دهن شیر نر
شاه عجم در ایوان تو زنگی سیمین کمان	صبح به میدان تو رومی زرین سپر

در تعریف جشن شاه و مدح ابو الربیع سلیمان عباسی و ثنای محمد شاه تغلق

بهشت نیست که این جشن جنت الماواست	صف ملایکه اینجا ستاده از چپ و راست
هزار اختر خورشید تاج در سجده	هزار صفه جمشید تخت بر یکجاست
صفی که چون حرم در پیش حاجبان	هزار کعبه بهر کعبه هزار اداست
فضای عرصه دیگر ستون بارگهش	محیط نه فلک هفت قلعه بالاست
سپهر در او پرده نگار سینی	گره ابسته مدام از پی مخالف راست
وردون پرده بهر گوشه که چنگ زنی	هزار مطرب گویا و عندلیب نواست
ز بیل کوه روان زین رعود نفخه صور	قیامت است کزین هر دو جهان برپاست
اگر نه خلد بهشت این هزار ستون	چرا فضای درش عرضگاه روز جزاست
بلی چنان حرم آباد آنچنان شاهی است	که او متابع امر خلیفه و بیناست
ابو الربیع سلیمان خلیفه بر حق	که آستان درش آسمان عز و علاست
امام امت احمد که خسرو هندش	بجان غلام و بتن چاکر و بدل مولاست
ابو المجاهد غازی محمد تغلق	که سند و در او پادشاه چین و خطاست
امیر با دولت آصف سلیمان حال	ندیم خاص وی استاد بو علی سیناست
ربی سکندر کشور کشای عالمگیر	که نعل مرکب او به ز افسر داراست
ز هول و عرض جناب تو یک سر انگشت	مساحتی که خرد را میان لوح و سماست
سپاه عدل تو تا صف کشیده گرد جهان	ز بهر آنکه عدو در میانه ناپیداست
گشاده غنچه دهن باد شیر بر چپ و راست	کشیده تیغ و کمر بسته کوه در صحراست
زبان تیغ تو جز حلق خصم تر نکند	از آنکه قطره آبی میانه دریاست

بر ورق لاجورد نقطهٔ زر شد رقم / سوی لب ما میار جز خط جام ای صنم

زاغ شبه بامداد بیضهٔ زر داد از دهان / بلبله را می‌چکد از سر منقار دم

گشت چو برآمد ز جام جام برآمد ز کف / راست چو زرین صدف سینهٔ قلب یم

جام چو باده تمام شد سوی دهن روان / باده نوش در قفا هم شفقش در شکم

فصد روان دو بها در ز قلب از لعل / تا دلت از غم رهد خاتم او سازی فم

شهر که وقت سحر مهره را سپید / می ز مستان عشق ساقی بزم قدم

از پی تشنه دلان طاس فلک کشید / ساغر زرین خور از دهن صبحدم

دوش که قوس هلال چون مه سیمین نمود / گشت پر از گوی زر جیب قبای ظلم

در عوض تاج لعل داد مه از کهکشان / قطب سیه پوش را جبهٔ زرین علم

شب همه شب آسمان البته روی هنود / حلقه بگوش از هلال بر در شاه عجم

سایهٔ لطف اله خسرو عالم پناه / ماه ستاره سپاه شاه محمد علم

گر نکشیدی ز رنگ زلف تو بر چین حشم / ترک تو پیکان نیاب آب ندادی بسم

آتش گویای لست تکیه گه و خشک / سنبل بویای لست تخم زده گرد قم

مه بکند آورد سنبل تو هر نفس / لخلخه پیدا و رو آتش تو مبتلم

هست بر اثبات حسن چشم تو نص جلی / دارد از آن روی نون بر سر صاد رقم

چاه زنخدان لست از لب ما خشک تر / چند چه آب چاه چاه تو از قاف الیم

دیده بر اختران ریخت زهرت چو دید / روی تو از خور فزون اصل تو از زر و کم

شحنهٔ ابروی تو داده بحاجب کمان / تا ببرد ترک مست دست به تیغ ستم

خاصه به عهد شهی کو به سر تیغ زد / گردن بیدادگر چون سر خامه قلم

ای کف و شمشیر تو قطرهٔ آبی و دیم / قطرهٔ تو نار بار از نیم تو بحر یم

بحر ز دست تو خاک بر سر خود کرد از آن / گرد جهان آن زمان شد بجزیره علم

سرو روان را نگر به لب جوی و لب کشت / در خم سنبل دو ته گوشه ارغوان گرفت

تخم باغ و بوستان از سر زلف آن پریست / لاله دم از برای آن نکهت بوستان گرفت

شکل کشاد مشت صبح کشید تیغ خور / بلبل از این قبل نگر وقت سحر فغان گرفت

بلبله گفت از سر خم نیمه چرا بریده شد / گفت قدح که مر ترا خون دل رزان گرفت

فاخته گفت بید را از ره چیست در برت / گفت صبا که مرد را رنج غم خزان گرفت

گفت سمن که لاله را خرقه چراست چاک زن / گفت چمن که مر ورا قهر خدایگان گرفت

آنکه به روز معرکه فرق لوای رفعتش / گوشه آفتاب را چون خط دلستان گرفت

تیر ز شست ناوک جبهه انتقام او / قامت خود به زاری در صفت کمان گرفت

بر سر قصر قدر رش از پی مساس آسمان / شکل خم هلال را قامت پاسبان گرفت

راه پر از ستاره شد خنجر او چو برق زد / خود قمر دوپاره شد شعر چو در کمان گرفت

ای تو مهی که خنجرت صد سپه نقچوان شکست / وی تو شهی که چاکرت ملکت نقچوان گرفت

قطره آب در بحر کف تو موج زد / آتش غصه خصم را حمله خان و مان گرفت

خامه زر چو جامه چون خصم تو کرد سرکشی / دیو سیاه کرد رخ دهره سر زبان گرفت

کاکل هلال قامتت بهر صلاح ملک و دین / از حبشه بلال وش سجده کنان اذان گرفت

برق سحاب خنجرت دید عدوی تیره دل / بر لب بام چشم از آن نشره ناودان گرفت

سبزه ز شاخ زعفران ریخته آب ارغوان / تیغ تو چون حسود را دل بدرید و جان گرفت

پرچم برق تو شد گیسوی هفت خواهران / چون مه رایتت بخور روز و خاقان گرفت

ولوله چیست در جهان اینکه شهنشه زمان / تیغ نفاذ عدل زد ملکت جاودان گرفت

تا که بود به هر سحر مشعله خروس صبح / اینکه عروس صبحدم مشعله در دهان گرفت

در زبان آتش و جان با همین که شاه هند / پایه تخت بخت را بر سر فرقدان گرفت

در مدح سلطان محمود و تعریفات صبح و توصیفات محبوب

بیا که حاجب درگاه شاه داور دالیست — که در میانش کم از نقطه بود عالم
بیا که مرکب شه را چگونه وصف کنم — که باد کوکب نعلش نگین خاتم جم
که دیدبادی شصتش میان آب و آن — که هشت ماه مسافت رود بیک قدم
زهی سکندر دارا غلام شاه حسام — زهی محمد موسی کف و مسیحا دم
زهی سرای تو ایوان کبریای ازل — زهی در تو حریم سرادقات قدم
غلام حلقه بگوش تو پادشاه عرب — گدای تره فروش تو سقاهای عجم
نگینه دار تو چابک باشد ز زرینش — کسیکه دست ترا بوسه داد چون خاتم
هزار بچه زرین ز بهر شی زاید — ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم
ق
چو دید دولت بیدارت از جهان بگریخت — گرفته دست بر آورد اجل بخیل و حشم
نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا — نه سقم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم
اگر بپرسد لطفت زبان استفهام — کز آن الم خبر نیست مبتدا را هم
زبان بریده و تن سود و روسیه با وا — کسیکه سر کشد از حکم خط تو چو قلم
بکار خانه گردون ز رفعت و پستی — که تخت بخت خرد مشتری بهیچ سلم
بر آستان تو یک حج و رای صد عمره است — که پایگاه تو آمد چو پیشگاه حرم
لوای فتح ترا آنچنان نصب کردند — که افسر غلوست طاسک پر چیم
چو ترک آمد و مه شد سوار مرادهم — سپهر بر سرش افشاند طشتهای درم
کلاه نقره خامش باختران مصنوع — قبای اطلس سبزش بکهکشان معلم
ردای عودی او از تمنج زرباشی — ضیای چهره او از طلوع صبح دوم
گشاده تابش او نگارهای بحجیه زر — کشیده بر سر او شام سایبان ظلم
چو چنگ بشنود از ضرب دف و لیک رباب — فزود بر سر زهره و باتفاق امم
گهی شود چو کمان و گهی شمشیر گه — چو موی دلبری و زلف زره نگار صنم

روی سخن سودائیست کلک تو گر راه جو — مشک سخنچین سپهر از حبشه و سپید هم

تیغ ترا با قضاست همسری در میان — خنگ ترا چون قلم باد نهد زیر قدم

قدر ترا جای باد بر سر ایوان عرش — خصم تو صاحب فراش زان سوی کتم عدم

مالک چو آفاق هست ملک تو دشمن بلی — فرق فریدون ولی جای کلاه دستان و جم

در قفس ملک تو صورت حال عدو — خوک و ریاض بهشت خاص صف بیت الحرم

آتش موسی دود و باد مسیحا و گرد — آنکه در روی خور شوره و باغ ارم

خیر و شر ملک و دین تابع فرمان تست — تا تو تفویض یافت ملک امام الامم

ای ز خلیفه ولی گاه نفاذ امور — وی ز لطیفه تعالی گاه عطا و کرم

رایت و رای ترا نام گرفته امام — شمس تا السمی اطلق الله النعم

فتح تو با نصب گرد به برق رفع عدو — گاه جبرست قید گاه کبر است ضم

پیش ضمیرت چه صفر هیچ حسابی نیافت — بر سر لوح بیان عقد عدد را اصم

راست شد از عدل تو روی زمین انحنا — چشم نبیند عجب ابروی دلدار خم

گوی فراش تست صبح که وقت سحر — قبه زر میزند بر سر نیلی خیم

گر چه به میدان خاص نشسته بر اسب تو تنگ — حامل تخت تو باد صهوه کیوان حشم

چرخ کلید نفاذ در کف حکمت نهاد — ور بماند چو قفل دشمن تو لاجرم

کیسه زر یافته از کمر ترک روز — بر سر سینه و سینه مه آنگه بپید درم

هر که فرا خنه مثال بهت شد شکست — باد چو زر ورست چهره روشن درم

بالگن آسمان شعله و از شب بست — دود چراغ تو باد شمع سرای قدم

حاسد جبر یاد و تب و لرزه چه مهر — در تن خود تا کشد روز و ق و شب ورم

در مدح پادشاه هند

بیا که رایت سلطان شهنشه عالم — گذشت از فلک چار طاق و نه طارم

جام که آبیست خشک آتش تر در شکم — در دلش خاک باد ار نکند میل ما

زین قدح از یک دو دم نوش کسی صبحدم — از کف ساقی مهر و جم کسب بقا

عقل تو گیرد کمال جان تو یابد وصال — غم شود وقت پایمال دل شود وقت صفا

مستی جان بایدت میکده رو کن بدست — سلطنت او روح قدس ساقی او مصطفا

ور تو بینیا بهشت ملتفتی رو ببین — مجلس سلطان عهد سایهٔ لطف خدا

سلسله ختنی شب روند آینها در قفا — سیم غبب و میان زنگی زرین قبا

زرده شمشاد وش سرکش سیمتن غلام — انجم او نهند تا ختنش تاختا

گه ز رخ قیرگون فرق کشد مشک تر — گاه کند سرنگون در بر و بحر آشنا

سلسله بند ز شام بر سحر این باد تو — غالیه ساید مدام عاج بدین کهربا

اول او مال و دو نیمه چه دوم — سوم او چاره ده هست بدین چل گوا

از صد و هفتاد او گر فگنی اندکی — باقی او را توان خواند سکیی ریا

تنگه ماه را خسرو شیرین سخن — و سنگه شاه را تو خط فرمان روا

تا نزند بر دلی چشم تو تیر جفا — قوس ترا مشتریست زهره بتیغ وفا

زهره و ماه تو نند هر دو بهم در قران — شد مه نو منخسف ز غمزهٔ ساز را

زلف تو از روی تافت سایهٔ خورشید پوش — لعل تو در آفتاب ذره بپروین قفا

بر رخ بدر اختران زان شفق آلوده اند — گر ز طرف روی روز روی نما شده

خط تو بر گرد گل مارشکن و رشکن — چشم تو در باغ حسن آهوی نرگس چرا

مار سیاهت مرا سو رچه زرد کرد — داد من اخر دهد شاه سلیمان لوا

شاه فلک آستان ماه ملک آشیان — مهدی عیسی جبین موسی جم ز اعتلا

آنکه ز فیض عطاش از گهد اشد غنی — و آنکه ز فرط سخاش بحر غناست گدا

روز وغا چون گرفت قطرهٔ آبی بکف — بحر ز بیمش آب شد بر تن خود چون هوا

نگه شوخ شد سست زان شد بسر | ز اکسیر سی زرین برین کبود حسم
چو ماه من کشد از شد کرد و ترک چشم | ز ملک سینه برارد و طارم شکم
شفق مثال بخونناب دل کنم هر دم | کتابهای غمش را کتابهای علم
زهی لبت گهر افشانده در یاقوت | خطت ز غالیه زنجیر بست گرد قسم
ز پیچه تو دل شور بخت ما بریان | ز حلقه سر زلف تو کار ما در هم
بجز دهان تو ای آفتاب مهر انگیز | کسی ندیده ذره که سر بپیش در دود و دم
بجز دو زلف تو ای زهره هلال ابرو | کسی ندید سایه که بر آفتاب گیرد خم
کم آمدی و نشد تیره بدر از پی آنکه | تو ماهی و چه عجب باشد ار کم آید کم
چو کلک خسرو ملک است خط سبز لبت | که هر دو بر ورق ماه میکشند رقم
خدایگان سلاطین محمد تغلق | گزیده خلفا بو المجاهد اعظم
اگر سحاب کف او بمی نسیداد شه | ثمر نمی شدی از نهال کرم کرم
مباد آینه عمر تو دمی تیره | اگر صورت شکلی چار حد برآرد دم

در خیالات صبح و شب و تعریف قلم و مدح بادشاه

باز کبود است چرخ بال زنان در هوا | باز سفید است صبح مهره زر در قفا
مرغ سر انداز شد بلبله دمساز شد | زاغ سیه باز شد در قفس اژدها
گرگ سحر توک دم بر سر چنار زد | تا بهر در راستی باز شد بر چرا
شاهد رومی است روز از مه بسیت | آهن شالم برق وان لو زرم شلیا
هر دو ز آبی وزق آبها | برق زود تا کنیت آبها را دوا
آتش جام نیست تا بدمی برشود | آینک فیش نوا بر رگ چنگ از نما
شیشه لبی را فشان در بن بام چنگ | تا بدر ابلیس فی بندق زر را نوا
سوی سر چارده پنج سر نو فرست | تا سوی پر دین رود از شفق عطا

سگان او همه شیران آسمان بیشه / کسان او همه غولان اژدها سیما
بدین حصار معظّم شهنشه عالم / بشب درآمد با صد هزار عزّ و علا
قطار موکب اقبال در توجّه روی / سوار لشکر ارواح در فضای قضا
صفی که چون قزه در پیش حاجبان قیصر / هزار کوکبه هر کوکبه هزار لوا
زدوده مشعلها می نوشت بر مه قیر / سواد آیت سبحان الذی اسری بعبده لیلا
سلاح دار سهیل و کلاه دار قمر / سیاه دار سپهر و نگاهدار خدا
سنان کشیده عطارد که افلاک سجده / زبان گشاده زبانا که ای زمانه دعا
زبان تیغ بخون حسود شه سیراب / دهان فتح بشکر جمال شه گویا
بتن متابع شرع محمّد مرسل / بدل مطاوع امر خلیفه دنیا
ابو الربیع سلیمان عهد مستکفی / مدار شرع نبی شمع دوده خلفا
امام حق که شد او را محمّد تغلق / بدل غلام و بتن چاکر و بجان مولا
اگر حصار گشاید بود بنام امام / وگر مدینه ظفر ازو بود کسان ورا
زهی عطای تو پیرایه بند هفت اقلیم / خجسته همای تو سایه نگار هر ماوا
بساط بارگهت صد چو اطلس گردون / غلام پایگهت صد چو پادشاه ختا
فروغ سایه چتر سیاه تو خورشید / فزود پایه تخت بلند تو جوزا
بدان خدای که هر صبح افسر یاقوت / نهاد بر سر این چرخ لاجورد قبا
که از نشیب و فراق حضرت شاه / نه تا زمانه بود از ردای عشرت ما
زدود چرخ بدوران شاه هوا هم / کند میش بدرنگ و ز آفتاب جدا
همیشه تا که ز دوران کلاه زر بود شید / قبای سبز مرصّع شب سیاه ردا
هزار سال بقا باد شاه عالم را / ولیک ساعت آن سال ضعف روز جزا
بحلقهای سران گوشواره جان باد / شمار این سی و یکدانه لولوی لالا

وقت سخا بر فشاند سحر کف او چو در
پر عرق سر شد عارض ابر از حیا

هست فلک خرمن او کز کف ملک بخشش او
پر زر و سیم رست روی زمین چون سما

کفش گدای درش چون فکند صبح نعل
خاتم دستش کند حاتم دست سخا

بر سر دارای روم چاکر او تاج نه
بر سر خاقان چین بنده او بادشا

ای شده زانعام تو دامن چمن از زرکشی
پیرهن خاتون گل پاره نهفتا و جا

چشمه خورشید را گر دو طرف میرود
بنده کند خرم تو بر سر لای و رسحی

گرمی خورشید تو ژاله فشان ابر شد
خنجر خون ریز تو لاله فشان گشت تا

گوشه ایوان تو حاوی هفت آسمان
بنده دربان تو خواجه هر دو سرا

گرد فضای نبرد گرز تو یک حمله کرد
از اثر قهر شد خصم تو گرد فنا

تا که بود اوج خور بر سر ایوان ما
باد در اوج شرف مملکت را بقا

هر مه یکسال او مدت یکدور چرخ
ساعت هر روز او هفته وز جزا

در فتح قلعه نگرکوت و تعریف و توصیف او

چو پادشاه جهانگیر عالم بالا
بفر و خانه سرو وزیر شد تنها

گشاد حصن نگرکوت را که سنگین بود
شه زمانه بتاریخ آمد خلوا فیها

زهی حصار که ربعی ز حلقه در او
محیط نه ربض هفت قلعه مینا

چه قلعه ایست که فرشی بود ز رفعت او
فضای عرصه بام رواق او اوج

چو بام چشم بلندست و همچو مردم چشم
ازان سواد وی آمد میانه دریا

نماند از صفا بود و ان صلابت داشت
که مرو را نه سکندر گرفت و لی دارا

برون او همه دیوان منجنیق انداز
درون او همه حوران آفتاب لقا

کنار او همه جاسوس گرگدن گردون
صفا را همه طاوس عندلیب نوا

ورق او همه جبرئیل کاروان جیشم
طریق او همه بر جسد شاه راه فنا

تا بحبال دو تو ز ابر چو شعر من — رشته پدید کند سوزن نوک خار را

تا دم سرد زمهریر از نفحات منجمد — قبه سیمگون کند قله کوهسار را

باد به تیغ تو رهین ملک سرا ملک و دین — تا بخطوط شارعان منع کنند چار را

تا دل سال سال و مه از نسمات لطف حق — غالیه ور دهن نهد زاهد روزه دار را

صحن تو باد جلوه گر روضه هشت باب را — خلق تو باد طعنه گر بوی خوش بهار را

تا که عروس نظم را جلوه کنند راویان — بهتر ازین نیافت کس دانه گوشوار را

در مدح پادشاه هند متضمن خمریات

غزالی کز دمش آهخت دوش آن شیر صهبایی — به بود بش از قضا تا که عقاب آتشین شهپر

خوش آنکه خروسان شد که این بال طوطی را — نهان شد باز طاوس از نهیب باز زرین پر

درون بلبله چون شد ادای حور بندش — که آن غیبت فردوسی که دارد وردبان کوثر

سپید جام زد می را از ان طاس سبز آرد — که از دست سیه چشمان بلب گیری می احمر

ز فرق زنگی گریان فتد دستار سیمایی — چو باز آن مرغ خندان نهد بر سر کلاه زر

بدست آر ای صنم جامی که در میخانه شاد و — گلی خشت سر خم بهتر از صد تاج اسکندر

غنیمت دار این دم را که دور جام مینائی — نه دارایش بماند و نی دارا نه قیصرش ماند و نی قیصر

گذشت ای نامرادی نیست الا صحبت دنیا — بهشت جاودانی نیست الا حضرت داور

ولی عهد امام حق محمد شاه بن تغلق — که ظل ایزد است الحق بود چون چشمه خاور

چه راحت با بود آن دم که آید در برم دلبر — اگرچه بازم از غمزه چه احتیاط صید و دیر

برای شوربی بختم لبش در بسته در شکر — برای پیچ عمرم نباتش رسته از شکر

زهی صبح جبینت را دو اختر زرد و ماه نو — خهی باغ عذارت را دو لاله و دو نیلوفر

زهی ترک کمان ابرو که حشمت را است پیچ و — سنانها کرد بر گرد دو نیزه طفل نازک بر

تو آن سروی که دارد مه و نسرین شفق گیه — من آن ابرم که میبارم ز چشم نسرین گوهر

در مدح سلطان محمد تغلق و توصیف بهار

بر سر شاخ سبزه بین آبروی زرنگار را / میل سوی کمان نگر ترک سنان گذار را

بر سر طاس آبگون سوی سرای مشتری / رقص کنان روان نگر ساغر زرنگار را

روی ز تو ز سر رفت کلاه زر چو شد / صد زلیخا بیک شبه شاهد زنگبار را

نقطهٔ زرد تا شده بر ورق سحر قلم / بو که بدست آوری چون قلم آن نگار را

خیمهٔ گل بلاله زار شد سحر فشاند نسترن / رو تو ز لاله برفگن سنبل تابدار را

هم سفینه جان بلب آمده در محیط غم / این همه هست از تو ام نیست رجا کنار را

بسته حل شده سو عقده گهر روان شود / گر تو سوی شکر بری ساغر خوشگوار را

بر بر چو از شفق کند این دو ستاره را زنخ / گر تو شکر فشان کنی لعل ستاره بار را

بار سپید چو حلقه زد گرد مه تو لاجرم / حرز بقای خود کنم بهر جهت شهریار را

حاکم طول و عرض ارض آنکه هزار طعنه زد / نعل سم سمند او تاج سفیدباره را

والی عرصهٔ جهان شاه محمد آنکه زد / بر سر طرف آسمان خیمهٔ اعتبار را

ای به نثار بزم تو ریخته مطرب فلک / و زکلکن زمردین گوهر بی‌شمار را

هشتم هفتخوان چو شد کاسه خوان مجلست / هیچ برون نگون کند کاسهٔ گرگسار را

دایرهٔ فلک بکم از نقطه فتاد و میان / عرصهٔ جود و قدر تو صحن سپهر بار را

شب شهر اللیت از سلسلهٔ سحر نهد / مهر ز قصبان به جاه و مستعار را

در بر چرخ بهر جای بین ز رنگی زر و جامه را / سیم بر بپای بین ترک سپید عذار را

قهر تو گر خواص را منع کند کجا رود / میل سیاه و اجل زاده کوکنار را

روی زمین براستی کلک تو کرد آنچنان / پیش ندیده کس چنین زنگی زلف یار را

رو که ز مفلسی بجز تیغ تو نیست در جهان / قطره آب در جگر دشمن دل فگار را

تا که خزان ز سوزان دهد آب به زعفران / پر ز دست زر کند دامن سبزه زار را

بسوی صحنش ار سدره ملک صد سال شهپر | بچشمش میرسد لیک او ز تا آستان در
درش عرش و قارون گنجش و با قلم موسی | دلش مریم کرم نخل و دمش عیسی غار
تبسم گر دهد جام او پر از در شود عقیق از | بوقت خنده مرجان نماید از شفق احمر
سلیمان ملکی با فیض بعهدت رب هب لی شد | وگرنه تخت بخت را نهادی بر کتف صرصر
قوان هستی حق آن شاهی که طوق سگان خوا | دو والیش آهو باده کشد از پشت شیر نر
که صبح دوم زان وجنیبت دار خاصت شد | که تیراهی ز راند و ده نهد بر جبهه ا
چنان ملک یمین شد راست از کلک تیغ | که خم هرگز نه بیند چشم چتر از ابرو لیسم
عدو حشو شقت لب با زر دفتر بیرون از | که مجلس بینوا شد هر چو مطرب اشو و دف تر
کسی کو روی گل بیند نظر بر طرف خار از | کسی کو توتیا باید کشد در دیده خاکستر
عروس زهره تا از مهر چنگ نیلگون مه | دف زرین کند پنهان به زیر نیلگون چادر
ترا باد ابن بزم ملک جام خوشدلی بر کف | کلاه سلطنت بر سر و تاج معرفت در بر

در تعریف جام و باده پادشاه

آن بط شفق جو بین سر و تن همه خسارش | در پنجه تو بین هر لحظه گرفتارش
آن ورق دریا دل تا جز سر لب بنه و د | ماهی چگان باشند هر سوی نگه دارش
مرغیست کش از دیده کاو رشته زر ریزد | زان روی چگان می خون از سر منقارش
موج دل صد قلزم یک قطره ز تاثیرش | شمع لگن جار یم یک ذره ز انوارش
از غایت بی آبی از دست رود هر دم | با آنکه نباشد خود جز انگشت کارش
از نرگس چشم با صد نشتر ان افروخته و | زان گل که درخت عقل بی بیخ و از خارش
سه حرف که نامش هست از جمله ده هست اول | هر کبکی از وی با چابه نبود چارش
تا غنچه پر نسرین بالا الف سین گردد | چون سبزه و غزالان شد و هر برگ چنار ارش
هر چند بسیاران خلق الست مدام او را | در مجلس شه باری بی با نبود بارش

لبت از شفق پرچین و به از مصر و بم
همه واشک چین و چین همه تن چشم چون ساغر

شکرستان ز لفت چه پر و آشفته میدارد
پریشانی چو چین شد بعهد شاه بحر و بر

چه سر ست آنکه در آب روان خوش زند آذر
کنارش در میان است و میانش مسکن اژدر

محیط چرخ شاخ از وی برآید قطره زان در هم
که خواهد از رخ عالم فشوید گرد و شور و شر

زبان گردار چون ویم پوئی خون همی آید
شرر دیدار چون چشمم همه ویش پر از گوهر

زجیبش سنگ نگداز و ز وصالش ترسی از
اگر روی سمندر از و ربا بیار ملوک فنجر

فروزد لاله انجم که در برگ چنار آید
دهد پیروهم دیده خیالش برگ بید تر

ز چرخ ار تابشی دارد همه رویش پر اخگر
بهند ار سبقتی دارد ز رنگش تیره دل بنگر

سیه هفت ار آن طوطی سلب که تن زبان از
دو بلبل زیر پر دارد که او را خانه صد شهپر

بر بسته چون برون آید چه ایمان از و در خانه
در اندازد سر از غیرت قفای دشمن سرور

چه برق است آنکه بر رخ خشک میوه شد بار بر
چه فرقست آنکه سر دمشک ار چون جو و خنجر

چو شمع از سر بریدش بر دمی سیم ساعت
از آن از عنبرین پوشد نگار کهربا پیکر

بریز و بر عذار صبح ماه نو شب تیره
فشاند بر گل بادام شاخ زعفران عنبر

بهندستان رو و از چین چو متعلس و آن هم
خرامان سرو در چین کشان در پای جوی و جر

مثلث باشدش نام و مثلث راست او مرکز
چو از مرکز برون آید مربع گیردش در بر

یکی آن حرف آخر را و دم وان نیمه پیچه
ولیکن حرف اول را بجز مجدود و دو مشمر

چو این بی ها زمین را به بجز کف بر و خسرو
مراوان پنج با او بو بسوی شه شود رهبر

خدیو هفت عالم محمد شاه بن تغلق
که در بزم جهانداری سکندر زیبدش چاکر

بپیشش سنگ و قدر خان قدر دارا الی زمین زین
سیاوش وش فریدون هیبت تهمتن تن مظفر فر

از این پیش خصم با عیش لبالب میسپد لشکر
از این پس ظلم را عدلش بخنجر نشتر و خنجر

تن یاران ز تیرش را قدم لا فتح بود و لا ق
کف ساقی بزم تو پیاله خور بود و زر

در مدح ممدوح خود و تصنیف خیات و تعریف محبوب

قطب زان کرد خدمت سوخط محور | کار شاهنشاه بر و باسی و یک مهره زر
قطب فیروزه رواست بر سر خط رفت ز هوش | رقص زر در قبا خفته بگام اثر در
بار در جنبش و قطب از حرکت خالی هست | نقش از آن چرخ زنان کرد بسر دو خنجر
بست و یک پیکر نو زند در ایوان شمال | همه چون گوش دلارام هنر شمع زیور
در میان همه سر حلقه این طائفه قطب | لیکن از وی خود تیره تری یک پیکر
حارس حج و صف او شب روز ند و حرس | دو ستر اکب فرزند دیاب ترا و اصغر
بر در بارگه عشرت او کیکاوس | همچو چاوش نهادست کلاهی بر سر
بر در مطبخ خاصش بکف بر ساوش | بسر عزلت بنهایت کرد نشست نظر
پیش رو پیر جلی رهنمای قبله | عابدی را که سوی کعبه نباشد رهبر
هر یکی دوخته بر خرقه خود چند و رست | همچو ما خفیه ندارند ز راز یکدیگر
گرد سر حلقه خود جمله مریدان ز اخلاص | گشته رقاص و اشان ز پلاس اخضر
بر در بار جلال احدی شیخ و مرید | همه صوفی دم و دوافی قدم و فرمان بر
همه در معرفت کنه کمالش حیران | همه در منزلت عز و جلالش مضطر
همه در مسکده خاص و صاش بخور آ | همه در بتکده مهر جمالش بی خبر
شب و روزند ثنا خوان خداوند جهان | صبح و شام اند دعا گوی خداوند بشر
تا نبات لب تو بسته نشد گرد شکر | کام من تلخ چو ساغر نشد از خون جگر
حلقه زلف ترا دایره بسته یکبار | نقطه لعل ترا عقد ثریا در بند
بسته شور تو مشهور بقسم منطق | نرگس شوخ تو معروف باقسام نظر
گر سر زلف تو زنجیر نه بستی بر ماه | بتسلسل نکشیدی بجهان معروف
ای لب جمی وش تو ساغر جان زلالی | دی شب سرکش تو گوشه مهر او زجو
به ستاره شود از روز رخ بدر ز مهر | که بر آید شب نهفته ترا گرد سحر

پیچیده چه پنهان شده در لعل شکربارش || مطلع زنجیر که بگسست از شب گرد مه رخسارش

از نرگس شهلا بجوی آب تبسم افشانم || گر سبزه دمد روزی بر صفحهٔ گلنارش

چون فرق سر شانه صد شاخ کنم دل را || گر یک سر مو بینم از وی شده بیزارش

بر آینهٔ سیمین آشفته صف مورش || پیچیده به گرد آتش بین از دو سیه مارش

آهی که زنم چون صبح آلوده بخون باشد || آن دم که پدید آید بر آینه زنگارش

دانم نشود چون گل از بند خود آزاده || گر سنبل تر روید بر طرف سمن زارش

یک ذره ز مهر او نقصان نشود در بدر || آن روز که رو آرد بر صبح شب تارش

زلفش بسیه دلی شد خصم همه عالم || گر کنگرهٔ خورشید آویخت نگونسارش

فرمان مه و مهر شاهنشه دریا دل || گر بدل سحاب آید هنگام سخا بارش

بر باد سلیمان را آن سد نتوان دیدن || گو را جولان باشد بر مرکب رهوارش

چون دفتر گل باد آن و آیه شه پاره || گر همچو قلم ننهد سر بر خط اقرارش

ای خسرو شیرین خط لیلیست ترا کلکت || مجنون بزنجیرست ناه از غم رفتارش

بر گوی تو چون چوگان از خط تو سر تافت || پا بسته در آهن بین چون صورت پرگارش

آنرا که تب کینت بگرفت برد با تک || تا بر طبق دوزخ شربت دهد از نارش

قهری که فلک دارد در سینه نهان از تو || بر خلق جهان گردد هر صبحدم اظهارش

دخلی که عدو دارد است ز نقد عین || گر جرع عقیق افتد بر روی چو دینارش

ماه سر خرگاهت گو سر بفلک بر دست || فرقی بنود یک مو از گنبد دوارش

گر دور سر تمکین داود سلیمان فر || هر بنده که در دیوان عون تو بود یارش

بسیار برد دارد شب ماه سر کلکم || تا شاه برج تو شد محرم اسرارش

تا شیشهٔ مینا را در دود سیاه شب || صد شمع بر افروزد از ثابت و سیارش

صد شعله همی خواهم افروخته روز و شب || در دودهٔ اقبالت از حضرت جبارش

بگرفت ادهم شب از زین پلنگ پشت — چون بست شاه مشرق برای زر به شهپر
ای زلف عنبرینت شمشاد و لاله پرور — عناب شکرینت لعل و دو رسته در بر
دلهای شوربختان بریان لب تست — تا آن نبات سبزت بشکست گرد شکر
در غیرت تو لاله در رشته تو لؤلؤ — در شعبه تو نسرین بر سنبلت آذر
چون زلف سنبله و بر آمد تازه نهال جوبی — تا عاشقان بیدل بینند سرو در بر
روزیکه سر برآرد دست از کنار مشرق — بر روی ترک زنگی غلطان هزار اخضر
آن سر شکسته زنگی از سر کشی حبش شد — بر گرد روم صف زد از زنگبار لشکر
سرحد نیمروز است شام خطا و از چین — خورشید نیمروز است رایت چو ای اور
بهرام نسل رستم ادریس فضل عیسی — اقلیم بخش احمد کشور گشای حیدر
بر آستان جاهش جبریل خویشتن را — صد ساله راه دیده از کاینات برتر
ای هفت طاق طارم ایوانت منجم — وی پنجه‌ات چو دریا و آستینت مضمر
ای بنده خلیفه در پیشگاه تخت بخت — نایب هزار خاقان حاجب هزار قیصر
ای تاج جنابت هفت چار ملت — وی خادم رکابت خورشید هفت کشور
از خامه کمالت یک نم هزار دریا — ور نامه جلالت یک خط هزار دفتر
در رزم تیغ بهرام از حمله تو چون بید — در بزم ساغر خور با ساقی تو در خور
گر بر خط تفاوت نه دایره نگردد — حک باد نقطه قطب از حرف خط محور
رایت چو رایتش افراخت در شاهراه هیجا — بر خاک کرده سر از دست آن سکندر
آن ابر برق سیرت آن باد کوه صورت — آن ناشکیب و روان آب خاک گستر
یکران زمین خاصیت آب روان و گلگون — پیل دو در سرایت کوه روان محشر
نعل براق زرست آبروی شاه مغرب — وز وی چراغ زرست روی قمر منور
در خوابگاه خلقت ذات تو بود مقصود — تحریک بند زر تا آبای چار مادر

لعل دریاش تو همچون لب خسرو شیرین
سنگ گل پوش تو چون خامهٔ ماه سپهر

عالم مشرق و مغرب که بمنشور اتم
بر سر جمله سلاطین جهان شد داور

شام در پایگهش هندو گلرنگ قبا
صبح در بارگهش رومی زرین مغفر

پادشاهی که بجز تخت و سریرش نبود
بهر شمشیرش اگر جلوه کند روزی خور

آفتابی که بجز رای منیرش نبود
گر سهی زانشب چارده بینی انور

آفتابی که بجز کلک و جبینش نبود
گر نبات شکر آلوده چکاند عنبر

قصرش آن چرخ که بر کنگره‌اش عقل
عرصهٔ هفت سما یافت کم از یک اختر

ای چو خورشید سرادق زده بر اوج فلک
وی چو شمشیر زده بحر کف موج گهر

اندرین دم که ز جور فلک شیشه نهاد
همچو جام اند بخون غرق مدام اهل هنر

ذره وارند پریشان و هوا جو فضلا
صبح وار اند شده جبلا بر سر خور

شده و دیده نتوانند رخ عیسی دید
چارگشته همه را گوش سوی نغمهٔ خر

عمرو گر از زدن زید بمیرد هرگز
بیند ار انکنند از سر آن حال خبر

در مدح سلطان محمد شاه تغلق متضمن توصیف بهار و محبوب

چون برفت سوی ماهی از تو چشمهٔ خور
در آب خشک ما را پیش آر آتش تر

زان پیش آسمان را طباخ صبح نهد
بر هفت خوان گردون یک طاشک مزعفر

زان پیش کاسمان را خیاط چرخ دوزد
بر خرقهٔ کبودش یک پارهٔ معصفر

خور با سیاه چشمان وقت سپیده جامی
کز جرعه خاک مجلس پوشد لباس احمر

دریا میان ورق صبا ز موج خون زد
بر بیعت ما بیانش یکدم سولب آور

روشندلان ندیدند یک ذره تفاوت
از آفتاب گردون با آفتاب ساغر

آهوی آتشین را چون بره در بر آرد
کافور خشک گردد با مشک تر برابر

شب با نگونست گریان آینه ایست بر کف
صبح است ترک خندان دستار زرد بر سر

بچنگ طرهٔ او دل چنان مقید شد | که از شکنجهٔ دل نالهای زار آمد
چو شاخ مرجان ماند دستان در باخت | بساط حسن در آن نقش و وسله بار آمد
قرار بصد قصد حیله بست بر نعضد | اگر چه قیمت آن ماه صد هزار آمد
ز فیض مکرمش جعد عقیق دهان | صدف شمال پر از در شاهوار آمد
بدان خدای که در دامن فلک عطاش | هزار تنگه زر هر شب آشکار آمد
به نعل اسب سمندست که پیش گوهر او | درست مغربی شرق کم عیار آمد
که تو بدره چو بگشاد نیم حاصل شد | که بو ضعف نگل آن دم که در شمار آمد
هوای وجه بزم روی زرد کرد چنان | که نقد عین روان گشت و در کنار آمد
ق ولی بوقت سحرگه که رومی خندان | گرفته خنجر زر سوی زنگبار آمد
ندای هاتف غیب از سرادقات جلال | بگوش هوش من خسته دلفگار آمد
که روی زرد مکن بدره و قلب باخود دار | که وقت تربیت شاه کامگار آمد
خدایگان سلاطین دین محمد شاه | که بحر پیش کفش ساقط اعتبار آمد
سپهر ستاره سپاه آفتاب ماه کلاه | که آسمان تقبیش طفل کردگار آمد
فلک جنیبت خاصش شدست از مهر | که آفتاب بروزین زر نگار آمد
بنای قلعهٔ جاهش چنان رفیع افتاد | که قصر خندق او سبع نه حصار آمد
نهاد افسری از شاهوار مروارید | که او به بندگی شاه حلقه دار آمد
بحلقه که سران گوش استماع نهند | چو نعل اسب شه این دانه گوشوار آمد

در مدح سلطان محمد شاه مشتمل بر چیات

صبح عنقا صفت مشکین نغ و زرین دهان | شام ورقا صفت مشکین بصهبا دیر آشیان
عاریت آن زین زبر صهوه شهبا مینه | زخش همت زین جهان بیوفا بیرون جهان
بنشید مستی کن بگیر آئینه ساغر بکف | صبح اینک در قفا آئینه دار چون نهان

گر عمل تو نبودی این پنج شوبه مطرب	با قطب جمع گشتی با مرکز سه خواهر
جز صوت سعادت کز چرخ هست آید	هم حقهاش شکن هم پرده‌هاش بر در
مقطع طلب نمی دم سیرش و شش خصمت	ور شعر با کم افتد مقطع ازین نکوتر
تا زیر بال طوطی طاوس شب نما را	هر صبح در رباید عنقای زرد شهپر
با او چو طایر قدس [illegible] رسید گاه هیجا	پرواز باز چترت بالای چرخ اخضر

در تعریف آفتاب

چو شاه باز سحر باز کرد شهپر نور	بسوی مغرب عنقای ظلام کرد نفور
هوای دهر شد ایجان سراسر سر	زبس خروش خروس و نوای نای طیور
چو تیر ظلام از کمان چرخ انداخت	ز ترس ترس زر اندوده تیغ یعنی هور
شد دریده زهره چو دهر و چهره زر	نموده جنبش جنبش با چو سنقر فغفور
بهند راه فراره فراره زده رنگ	چو قوقه کله شاه چین نمود از دور
سپهر تیغ منوچهر چهر مهر گرفت	قبول رونق اقبال شاه راه فتور
سپهر تیغ نه انداوده منیر مهر صبح	ز مهر ماه سلاطین و آفتاب صدور

در تعریف کنیزک گلچهره و توقع انعام جهت قیمت آن بممدوح

بباغ ملک نسیم [illegible] گلی ببار آمد	که پیش عارض او ماه شرمسار آمد
ز مهر مشتری او شدم که آن مه را	نجوم ریزه و یاقوت آبدار آمد
کمند طره او بر کنار لاله تر	چو سنبلیست که از باد بیقرار آمد
خدنگ غمزه او در خم کمان ابرو	ستاره ایست که در ماه نو بکار آمد
سواد خال رخش در بیاض دیده من	چو زنگیست که بر طرف لاله زار آمد
چو پسته گشت دل سوخته [illegible] بیان	که تنگ شکر او لعل در نثار آمد
شکسته شد دل خورشید همچو مه [illegible]	بدست بدر ز آن دم که آن نگار آمد

هر که در کوی عشق زد قدمی | شهسوار ممالک ابدست
نرد عشق از برای شعبده است | هر چه در جوف نیلگون رصدست
آسمان شیشه ایست گردان | کاندران شیشه باده زبدست
لب شیرین لقاست نکبه هلال | ور هم از عمر خود دو تا ده قدست
خور زرین قباست شاه خوره | لیک آزاده صبح زرد خدست
سبب لعل علت اولی | نه قیاسی ست بلکه مجتهدست
دیده گاو روشن ست و جهود | چشم موسی ز خاک در رمدست
پایمال ست هر کجا که خرست | بیت حال ست هر کجا که بدست
خر زرین جل ست عیسی را | جامه روز عید از نمدست
باژگون ست جمله کار جهان | تا بجدی که تا ورای حدست
از یکی با شگوفه وان اینک | گل و غنچه است نیم صدست
جیب بنهاد عقد مقصد را | راست گیریش مقصدیش لو دست
از یکی هم طلب یکی که یکی | از عدو نیست صد از عدد دست
هر یکی واندرین طویله در | در خور گوش شاه خردست
دل پر نور بدر چاچی را | هر دم از روح قدسیان مددست
زانکه او مادح شهنشاهیست | که جهان از عطاش در عددست
سایه حق که نور اقبالش | بر سر آفتاب چتر زدست
قلعه جاهش آن رصف دارد | که دو عالم دران حصار ردست
خون خصمش که مار رمحش ریخت | خون ماهی شمر که بی قودست
تا بود لعل یار وقت سخن | پاره آتشی که بر سر دست
کمترین بنده شهنشه باد | هر کجا خاکی که بر سر حدست

خشت زرین گر بر افتد از سر فیروزه فام
جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان

جیب خود بر بوی مهرش صبح و گل کرده چاک
هر دو ازان بر گریبان گوی زلف آسمان

شب سیه دل بود گریان شمعی چون ... گوی شاه
زان تبسم تیغ خورشیدش بدین گردون میان

سایهٔ چتر سیاه آل ... است مهر
لاجرم بگرفت نورش عرصهٔ ملک جهان

آفتاب ملک و دین معنی امیر المؤمنین
بندهٔ امر خلیفه پادشاه انس و جان

حلقه در گوش غلامش هم سپهر و هم نجوم
جبهه بر ... اخترش هم زمین هم زمان

ای لوای قدر تو منقار گردون اجنحه
وی همای چتر تو طاوس سدره آشیان

سدهٔ قصر سرایت که چرخ اعظم است
تکیه گاه آفتاب و سجده گاه اختران

حلقهٔ درگاه با جاهت چو عرصه ... او
حاوی نه دائره یک نقطه اندر میان

از مقام خود برآید عرش پانصد ساله راه
تا نهد در بارگاهت وی خود در آستان

در تعریف فقر و تورع و طالبان درگاه اله

هر که غواص بحر خود است
قیمت افزای در جان خود است

عاقلان نقص خویشتن جویند
گوش کن کین حدیث معتمد است

نه بدریا ز چاره یا در عیب
در کنار حدوث ... و لد است

جای مست غفلت اند و یکی
طالب وصل ذات لم یلد است

ملحد آن کس که با غم دنیا خوش است
ق ای موحد سرای تو لحد است

چکنی طارم معقرنس چرخ
گر خرابی او به یک لگد است

بر سر بام چرخ پای مکوب
زانکه این چرخ سقف بی عمد است

دل عاشق سراچهٔ گل نیست
کارگاه جلالت صمد است

خانهٔ دل بنای لم یزلیست
نه برآوردهٔ اب و جد است

دل فاسق خزانهٔ حق نیست
گلخن دود و آتش حسد است

مدح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از زبان مبارک

گفتم بصورت ار چه ز اولاد آدمم / از روی مرتبه ز همه حال برترم
چون بنگرم ز آینه عکس جمال خویش / گردد همه جهان بحقیقت مصورم
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار / ذرات کائنات اگر گشت مظهرم
ارواح قدس چیست نگهدار معنیم / اشباح انس کیست نگهدار پیکرم
بحر محیط رشحهٔ از فیض فایضم / نور بسیط لمعهٔ از نور اظهرم
از عرش تا بفرش همه ذره بوده اند / از نور آفتاب ضمیر منورم
روشن شود ز روشنی رای من جهان / گر پرده صفات خود از هم فرو درم
آبی که زنده گشت ازو خضر جاودان / آن آب چیست قطره از حوض کوثرم
آن دم که از مسیح همی زنده کرد جان / یک نفخه بود از نفس روح پرورم
فی الجمله مظهر همه اشیاست ذات من / یک اسم اعظم ست حقیقت چو بنگرم

قطعه

خسروا تا شهپر سیمرغ جودت باز شد / شاه بازان سپاه از پرواز کردن باز ماند
ابر تقریر عطای شاه میکرد از حیا / تا بروز حشر دریا را دهانش باز ماند
آفتاب جاه شه از اوج شرف رفعت گرفت / خصم زان چون سایه در حضیض آن باز ماند
همچو ماه چاه کش بدخواه سیت ارتفاع / از طلوع خویش هم در مبدا آغاز ماند
آنکه پرویش راسیه کردی و سر برخط نهاد / تا قیامت یادگار از جامهٔ شهباز ماند
نام تیغت کز دو دولی بود بحجی خود / در میان انجمن بیناش لعل انداز ماند
یاد خلطان بر زر خسار خصمت بر شک / همچو آن عاشق که در هجر بت دمساز ماند

قطعه

ای گوهر عنایت پیرایهٔ ظرافت / وی خاک آستانت سرمایهٔ لطافت

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن اخرب مکفوف محذوف مثمن اخرب در بحر مضارع

قطعه

سلطان جهان که بالش شش روزه سپهر — ای سایهٔ چتر سیاه تو آفتاب

از دود چراغ تو بگذره هفت شمع — از بحر تیغ شاخ تو چرخ چون حباب

عالم ز جام عدل تو نوعی شدست مست — کان مست را ز عربده بیند کسی خراب

خاک جزیره خورد و من بحر تلخ باد — گر ارسم کف تو کند شور و اضطراب

تدبیر انتظام مثال تو امر کرد — تا تشنه را زلال دهد بحر سراب

تاثیر انتقام جلال تو جبر کرد — تا زعفران غم آرد و شادی نرسد ا

هر شب ز بهر فرق علامت مدح خویش — در کارگاه خویش قصب بافد ماهتاب

شاهان و حاجبند که پیوسته کرده اند — ترکان مست دائم محراب جای خواب

تا راستی کرادو سیه روی میکنند — بر مردمیکه نور بصر را دهند آب

واد فنا و شان نه هیچ قاضی — الا زبان خنجر سلطان کامیاب

قطعه

شاه آن سکندریست که کلک و دو شاخ او — آب حیات از ظلمات او رود بروم

زان زعفران غالیه تر میچکد شکر — زان گنبدهای لاله فشان میوزد سموم

تیغش که آفتاب ز بیمش سپر گرفت — بحریست پر جواهر و به عجب است پر نجوم

این هندویست از دو طرف قاطع العمر — وآن رومیست با دو زبان ناشر علوم

ای روز و شب ملایکه را بر درت طواف — وی صبح و شام اکاسره را بر درت هجوم

گر از چراغ رای تو پروانه پرد — بر خویش شمع مه نگذارد وگر چو موم

خود را به تیغ قهر تو سی پاره کرد ماه — زان در سواد شام بر و میکنند رقوم

تا شاهباز چتر تو زرین گشاده بال — از بوم روزگار بر آمد حسود و شوم

تجار خود بخواست که آید بملک شاه — وقت قدوم بر قدمش ریز و فنا قدوم

بیا که بی شکرت بسته شد نبات ای حور | دمیده مشک سیاهت ز گوشهٔ کافور
بزیر لعل تو پنهان دو رشتهٔ مروارید | فراز سرو بلندت دو نرگس مخمور
رخت گلی که بود مرهم دل خسته | لبت ملی که بود دارو دل رنجور
ز ماه عارض تو سر زده ستارهٔ خوی | چنانکه بر ورق لالهٔ تو لؤلؤ منثور
ازان ز مهر تو هر صبح می‌زنم دم سرد | که صبح بر فلک عارضت کشیده سمور
بشکر تو پنهان کرده روی مروارید | بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور
چو مار زلف تو بر خویش بدر می پیچد | که گرد ماه تو آشفته از چه شد عصفور
بهمت از سالها حسدین بودم | شدم بقربت دم خدایگان مسرور
ولی بعهد خلیفه محمد تغلق | خدایگان سلاطین دین جم جمهور
ز عدلش از دهن مار در امان را | ز لطفش از سرطان معتدل مزاج عبور
پی نظارهٔ بزمش که رشک فردوس است | فلک شده همه دیده چو خوشهٔ انگور
زهی شکوه تو کرده بدستیاری عدل | خرابهٔ صحن آباد خاک را معمور
ز آستان تو موییست در نظر تا عرش | بچشم خصم تو میلی ست در میان تا نور
صفات ذات تو بر تخت ای همای شرف | چو ظل مرغ تجلیست در نشیمن طور
بدست خازن اقبال جاودان تو داد | عروس ملک کلید سرای جنه سور
چو نصب شد علم فتح رفع قدر ترا | بکسر حادثه ضم گشت حاسد مجرور
ز خاک شاید اگر زر زند بروار و مد | که جود جود تو دانم چو دیمه شد منشور
بدست لشکر رومی سیه دستار | که در ممالک معنی ست این زبان دستور
جهان بیا تا یک نکته از ری لشکو | که ذره ذره خرد تا از آن شود مشهور
سپهر مده بسقطی را که فرق می نکند | سرابرار از شرار و سپهر و رمله شهرور
سیاه و دیگ یکی سبز و زرد آلی | درون همه آتش گرفته همچو تنور

تو سرو باغ ملکی سر سبز از آب خدمت | بیدین بود که جوید کس در جهان خلافت
فرق جلال قدرت سوی کم از نبوت | قد کمال جاهت یکسر برا ز خلافت
فردوس هشت در را در جشن تو گشاوند | در چشم همت آمد طوبی کم از خلافت
طباخ همت را خشک و تر دو عالم | باشد یکی نواله در سفره ضیافت
رد عیش تن را نه بنه خوان رستم | چو بین شود چو بهرام از هیبت مصافت
جاکه نه پدر را در شش جهت نزاده | چون تو کسی بعالم در حسن و در ظرافت
شمشیر اختراعی ای برگزیده حق | بادا امان هیجا عون خدا خلافت
تا بر اساس حکمت در علم منطق اعدا | تا از خواص اسم هست در رسم نحو و صرف اضافت
هر جا که تاج بخشی بادا بتو تو لا | هر جا که ملک ملکی ست بادا بتو مضافت

قطعه

سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر | ای آنکه از جمال تو عالم مزین است
ای روشنست بر همه عالم چو آفتاب | کامروز آفتاب ز رای تو روشن است
گویی ز حلقه در خلوتسرای تو | خاتون هفت قلعه این سبز گلشن است
در پیش گلشن طرب آباد بزم تو | بستان هشت باب بنو دار گلخن است
هر چند دشمن تو قلم وار سرکش است | شمشیر تو چو زلف نگارین اگر کش است
هر چند آب تیغ سر کوه را گداخت | خصم سیاه روی ترا تا بگردن است
توسن ز حلقه در خلوتسرای تو | صاحب هفت قلعه این سبز گلشن است
من گر چه تلخ کام تر از ساغرم | الفاظ در فشانم شیرین تر از من است
ایوان بارگاه جلال ترا فلک | پیروزه عنکبوت روا پای روزن است
بادا ز قفا کشیده زبانش بنفشه وار | آنکس که در زبان بخلافت چو سوسن است

در مدح خط محبوب

قیاس گنبد مایل بحلقهٔ در تو | چنانکه در سخن خال آمده تدویر
سهی محیط که در جنب جیب قوس رته | چو نقطه دائرهٔ آسمان نموده حقیر
ز پشت شد پدر و چار مادر سه طفل | نزاد چون تو جوان در کنار عالم پیر
عروس زهره در ایوان برکشیده صبوح | خیال نسخهٔ جاه تو میکند تحریر
غبار لشکر آفاق کرد همت ترا | بسی دویده نه دریافت هیچ باد مسیر
کسی که پیروی تو بجان نکرده چو ما | چه سهمها خورد از تیر چشم تقدیر
ملازم ست که به خصم کار دشوار ست | دلیلش آنکه علی الکافرین عسیر عسیر
زنگ طاغی طاعون گرفته این باشد | که بانگ سگ نه بنور ماه را تشویر
کجا و فرع آهنین رخنه بید | کجا پرورد ز چرخ ستمگر چه صغیر
رفو ز اول هر شاه مرده کواکب را | سم سمند تو کرده بجای مه تصویر
ز آب تیغ تو این شد ست از دو دام | مشعر فلک ماه از سپاس اثیر
همیشه تا که درین نه چراغ و از سپهر | چراغ ماه بود از دم سحرگه تیر
شموع مجلس اقبال پادشاه جهان | ز نور مشعلهٔ قدس باد عکس پذیر

در شکایت خط

بچه زرین نمود خیمهٔ صبح ای نگار | خیز بنه بر فلک سلسلهٔ مشکبار
ترک تو گر یک نظر افکند آید پدید | زین دو عروس حبش بچهٔ رومی هزار
مردم دیده توئی دور ز چشمم مرو | آب ز رویم مریز همنفسی اشک وار
در شکن زلف خویش با همه آشفتگی | این دل سرگشته را بیش پریشان مدار
بو که بباغ وصال سرو تو آید ببر | تا شده روی ترا ادهم گل بی غبار
موی چه زر و شد پیکر من تا ترا | دشته حلقه زد و بر طرف لاله زار
خنجر الماس تیز زر طاس زر | لعل ترا در شکر عقده دهد آبدار

چو در حساب بود آن که نکته شناس شد — صبح راز ستیم و صباح راز گشود

همیشه تا که سراپرده دار صبح زند — بصبح خیمه زرین بر این معلق سور

مباد خالی یکدم چو بوستان جنان — سرای تو ز سریر و سریر تو ز سرور

در مدح سلطان محمد شاه و خیالات خیات ممدوحان

چو چون سپر فلک زر نهان کند در قیر — میان لاشه سیه رود چو کاسه شیر

ز تابش این سپر آتشین تیغ زلست — که شیر دان در چشم نماید تیر

ز مهر زورق سیمین باد سبز جو شد — هزار چشمه سیماب زین کبود غدیر

و راز شد زبره عنبرین شب پی آن — که مهر و سپهر زرد در کمان چون تیر

خنی سپهر که همه روی او بود پر تیغ — زهی کمان که یکی نیمه نبود از تیر

بوقت صبح که در پیشگاه خیمه سبز — شب سیاه قبا زر و زر سرخ سریر

روان شدند همه ساکنان عالم قدس — بجا کبوتری درگاه پادشاه کبیر

ببوی مجمر زرین آفتاب منیر — گشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر

ز حلق زاغ مگر بیضه آتشین افتاد — که باز مرغ سحر میکند هزار نفیر

ز دور جام بخون غروش شود بد روی — در آن چمن که زند عندلیب چنگ صفیر

ز سبز وتار فلک چون و سید لاله زرد — کرا بود ز گل سرخ و شاخ باده گزیر

توان همی که یکی تار زلف انداز — ز سایه بر طرف آفتاب صد زنجیر

تو ماه عالم حسنی و زلف تو شام است — که هست در خم زنجیر آفتاب اسیر

عروس صبح بر انداخت زلف شب آری — تو نیز سلسله عنبرین ز مه بر گیر

خط تو با سر کلک دبیر شاه یکیست — که مهر و چرخ همه را سیه کنند بتقریر

خدایگان سلاطین محمد تغلق — سپهر تیر و دبیر آفتاب ماه وزیر

مدار شرع رسول آنکه او بامر امام — برای جمله عالم ولی شدست و امیر

خلق تو و عهد تو آن حسن و این [illegible] | دست تو و تیغ تو این یم و آن ذوالفقار

گر قصب از فرق تو یابد [illegible] | از شعر [illegible] پیرهن [illegible]

در حرم او بلک ماه [illegible] | این ز تحفظ تاج وار وآن ز عنا تاجدار

آنکه [illegible] | چون علم آتشین یافت ز دستت یسار

ساغری [illegible] | باد وفات نگار [illegible] بخاطر [illegible]

آب ز نرگس [illegible] | داو سگی را [illegible] فلک خاکسار

[illegible] سبز [illegible] | از غم دل [illegible]

صد [illegible] | صد گل رخسار من خسته ز برگ چنار

[illegible] | خاطر خود را چو زلف [illegible] پریشان [illegible]

[illegible] | با سپر آتشین [illegible] خنجر گذار

تا بحساب [illegible] گل | ماه نو رست شب گل به شمارست خار

باد [illegible] چشم [illegible] | زلف عروسان [illegible] کارزار

گرچه درین بحر شعر یافت [illegible] عقد [illegible] | شاهد معنی نیافت بهتر ازین گوشوار

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق متضمن تعریف اسپ و قلم

[illegible] را | جرعهٔ جام [illegible] عشرت [illegible] ما را

نسترن زار فلک گر [illegible] لاله [illegible] | [illegible] سنبل گل [illegible] را

[illegible] آینهٔ خویش | گر [illegible] عرض رخ زیبا را

حلقهٔ زلف تو تا چند پریشان دارد | دل سرگشته و آشفته پر سودا را

دانهٔ خال رخت چند بر آتش دارد | مرغ پر سوخته جان من شیدا را

ترک مست تو که [illegible] کمان [illegible] | جان خود ساخته [illegible] را

شور [illegible] | پستهٔ لعل تو [illegible] شکر گویا را

هیچ کمان دیده گوشه تیر آسمان نگار / کز سپهر بود خانه او چون نگار

فرق سحر دیر یافت شانه زرین از آنکه / سر بدر آری کشید شب چو سر زلف یار

گشت ز دق در گداز روغنی شمشیر باز / در دورهم افتاد باز زنگی آیینه دار

مرغ صراحی طلب کز ظرف مرغ صبح / باز شد از حلق زاغ بیضه زر آشکار

بلبله هر غنیمت کش از سر چشم تر رو / جام برون آورد از زن تری شمار

صبح دوم تیغ زد بلیدم از آن عین طلب / گو ببرد و دهی ز آیینه دل غبار

آتش تر آب خشک سوی شکر برکه هست / خشک و تر این جهان همچو جهان بهار

سر خطامی بگیر کایت او روشن است / تا نشوی چون قلم سر زده روزگار

هست جهان برگذر اینک از ین وی صبح / کشتی زر میکشد بر لب دریای قار

زین زر اندوده یافت صحن صبح این ما زن / از پی آن تا شود خسرو مشرق سوار

در تعریف قلم و مدح ممدوح

پنج سه تونگر حامل کیسه زر و بار / سوسن چه آشفته بین ور پی او صد هزار

بوسه دهد ماه را هندوی زرین لباس / سجده کند سیم را رومی غوغای از آز

چون گهر تیره دود برآرد ز جبین / از زره دریا رود باز سوی زنگبار

طفل بسودای شیر گریه کند پاک نیست / شب چو برآورد روز زر شود هم هزار

در کمین مجذوب و هم بچه شاه سهم / سوم او جود دگی است یعنی دو چهار بار

ریخته بر برف خشک ابر سیه در تر / چون ببرش در کشید بحر کف شهریار

مهر مشو چهر آرش ابرش سپهر / فغفور فغفور فر حیدر احمد شعار

شاه محمد لقب حیدر احمد نسب / زان با نام زمان بیعت او استوار

دولت بیدار او بر دل زر حمله کرد / دست برادر گرفت کرد ز عالم فرار

ای که شه اختران هر سحر از مهر تو / خیمه زرین زند بر سر نیلی حصار

بیجایی که برین لوح زمرد وشش او | از کلک منشیم نمود دو نون طه را

که بر سر قاف جلالت عوض نقطه گرفت | وسعت عرصهٔ نه دایرهٔ بالا را

قطع شمشیر سخن به سر اعدای تو باد | که چو در عهد تو خود سر بنهد اعدا را

زانکه در رزگه تیغ گذاران سخن | منقطع شعر بنفشه به ازین دانا را

در شکر ریز چو ساز عبارت نفتاد | گوشواری به ازین دانه سخن پیرا را

در تعریف قلعهٔ دهلی و مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

سواد قلعهٔ دهلی اگرچه در دنیاست | هزار بار فزون تر ز جنة المأواست

چه قلعه ایست که توی ز حلقهٔ در او | محیط نه ربض هفت طارم علیاست

به پیش قلعه ایوان بارگاهش قاف | نمود کمتر ازان نقطه که بر سر فاست

چنان هوای درش در علو غلو دارد | که قصر قیصر پیش از خشت آستان سراست

به پیش سحر سوادش زبسکه مشهور است | ز روی معنی هر بیت او به از شعریست

بلند کاخی که بنیاد او به از پایه است | از آنکه تختگه شاه والی دنیاست

خدایگان سلاطین محمد تغلق | که کمترین غلامش هزار چون کسریست

ز آنکه سنبل مرغول بر کنار گل است | بعارض تو چه آفتاب را دعویست

دهان تست که هیولی ز ذره فرقش نیست | میان تست که گویی هیولی اوست

کمند زلف تو بر آفتاب بازیچه است | خط سیاه تو بر طرف ماه با معنیست

ترا نبات ازان رسته شد بگرد شکر | که بر کناره لاله زمرد افعیست

دو مار زلف تو ایمان شکاف چون کفر است | خمار چشم تو مردم فریب چون عزیست

مراست طبق زر و کاسهٔ نفته | که سالهاست که لعل مذاب ازو جاریست

چو شام زلف ترا بر رخ پریوش شد | که بر کنارهٔ خورشید سایهٔ طوبیست

رخ تو صبح شب قدر یا مه عید است | لب تو خاک در شاه یا دم عیسیست

چرخ از خط تو در تاب شد آن دم که کشید | گه و بیگه دام صفت مشک تتر بیمارا
عرض آنست که آشفته شوی گر گویم | از پریشانی زلف تو شه والا را
آن شهنشه که بجان تحفه شاهان جهان | برد خاک در او آب رخ عیسی را
وان سلیمان که بطغرای نفاذ امرش | پر تیر از پر سیمرغ با دو سر هر یارا
وان کز امر حیثیت کشد از رخ | صبح چهره اشهب نهد بیرا را
تیر مینا سپر از رفعت قوس در او | در تر کی دیده طرز رم او دنی را
در رگ خندق خود دیده گل برگ کبود | قلعه حشمت او نه ربض مینا را
تیغ که برق سر خنجر او دید از مهر | چاک زد برتن خود پیرهن خارا را
خسرو روی زمین شاه محمد که کفش | قطره یافت ز موج دل خود دریا را
آنکه از نعل سمند تو فلک هر شب ماه | حلقه در گوش کشد آینه رولالا را
آنکه گرد براقت سوی چرخ آرد روی | نور بخشند دبران مردمک اعمی را
آن جبین جبهه و شب پیکر و خورشید مشیر | که در امروز پس پشت کند فردا را
ماه سیری که ز مشرق اگرش تا گویی | جز مغرب الف وصل نیفتد ما را
قلم ما روایت زبانت که بطلوع | جز در اثبات شهادت ننویسد لا را
گفت آن بحر که از غایت شه ماهی زر | پیش بالون نکند ضم بسخن دریا را
ماهی کلک ترا بود عنبریت که نیام | آسمان بر خط محور گشته ازدرها را
مرکز جاه تو گر عرضه دهد عرصه خویش | عوض نقطه نهد دایره عظمی را
ز آستان تو بصد رتبه قسم و تر دیده | چنبر چرخ سر کنگره هجرا را
وقت آنست که از ساغر چشم افشانند | خصم بر طاس زر اندوده رخ صهبا را
هست وزان و شبان بتن آتش گریان | با صد و نوحه گریست تب یارا را
سر گرد آتش تیغ تو بر آب زر گوهست | خاکسار است که بر باد دهد دنیا را

چل پایه است کوه که پیکی شه پیش تیغ تو
درگاه شه نمونهٔ عرش ای فرخ است

عیسی بعهد برای تماشای جشن شاه
پروردهٔ شمع طالب پروانه درست

نوروز نیز آمده آورده عید کی
یک سبز تره کاهوی زردش ز تربت است

زان چهره سپید تر از شیر شد گرفت
کانهای وزن رشک کافور و عنبر است

خاقون نوبهار شده پای کوب جشن
موی سپید نقد سپیدش برابر است

در عرصهٔ زمانه هر جا که راستی است
آن راستی بعدل شه دادگستر است

سلطان کیقباد و غلام آن سکندری
کز آب خضر خاک در او فزون تر است

افعال او موافق رای امام شد
کاحوال او مطابق شرع پیمبر است

ای سر که پشت پائی از روی فخر
نعل سگ در تو از تاج سنجر است

نه سقف بی‌ستون که بشش روز شد تمام
در گوشه‌ای ز سقف ستون تو مضمر است

هر آیت کمال که پیش از تو حکم یافت
آن حکم منسوخ شد وان نسخه ابتر است

زرین نهای چتر تو در هوای ملک
ز بال چرخ رشتهٔ یک گوشه بیت

از دام انتقام تو در آشیان عدل
شهباز در حمایت بال کبوتر است

آن کس که چون قلم ننهد بر خط تو سر
در سر خیال حادثه مانند مسطر است

چون خاتم انگشتری در تو گشت حلقه کرد
دیوارهای خانهٔ نگین وارش از زر است

بازار چیز ظلم ز عدل تو کاسد است
پهلوی چرب فستق زر بد تو لاغر است

شکل جزیره بر لب دریا بمانده است
شوریده ایست کز کف تو خاک بر سر است

تا مهر عم کند سپهر زنگبار را
شمشیر زر که در کف سلطان خاور است

در پیش آب تیغ تو کمتر ز خاک باد
آن آتشی که هر شررش قصر قیصر است

تیغت میان معرکه شد تیر آسمان
کانجا که او مقام نماید دو پیکر است

بر سمت اختیار تو بادا مدار چرخ
تا قطب راه امکان طرف خط محور است

توئی که قدر تو برتر ز طارم اعلی است | نصیب طالع جاه تو عطیه کبری است
کتاب جلال رشتستی که رایت ... | سواد آیت اقبال و سوره بشری است
بهی شمال از آن فاتحه تو در عالم | که متن پاک تو کشاف معضلات است
فلک ز قهر تو هر صبح چاک زد خرقه | ببین که پاره او را هنوز رفو دراست
اگرچه خصم تو در دست منجنیق بلا | ولی ولی تو سرست خمستان بلی است
چه قلعه ایست جلالت که باره از وی | محیط شش جهت و هشت روضه عقبی است
به پیش قصر همایون تو رواق مسیح | چه صحن خانه قارون فرود قصر ثری است
توئی که از فلکت سایه خدا نقب است | توئی که از ملکت حاکم زمانه بد است
از آنکه هندوی شب جوهری پر سودا | برای پیشکش صدر مشتری شعری است
در انتظام ترکیب گوهر عالم | نفاذ امر تو چون فیض علت اولی است
همیشه تا کره خاک خنک گردون را | بساط عرصه میدان عالم صغری است
دلیل قافله سالار شرع رای تو باد | که نور خاطر تو شمع رهنمای هدی است

در تعریف جشن که محمد شاه در دهلی کرده بود

این جشن نیست مجلس فردوس اکبر است | گر فر عید و طلعت نوروز خوشتر است
این اطلس مرصع نه تو سپهر نیست | عکس فروغ چتر شه هفت کشور است
این تخت نیست قبه عرش معظم است | این شاه نیست عیسی در عرش منبر است
در مصر ملک یوسف مصری لباس ... | بر قصر دین محمد جبریل چاکر است
در زیر بال باز زر چتر آل شاه | هفت آسمان ز یک مگس بیشتر کمتر است
صفهای ماه جبینان که چون مژگان کشیده اند | هر صف هزار اختر خورشید افسر است
زان نیم گوشه مجمر زرین میان صحن ها | از بوی او مشام ملائک معطر است
دو وصف سواد دیده حوران جنت است | عطرش بخار غالیه حوض کوثر است

نه و چو شمع ازین سخن شد گشته رو بدر 	 ز مهر خدمت سلطان چو صبح خندانست
خدایگان جهان کز مهابت تیغش 	 میان هفت سپهر آفتاب لرزانست
شهی که خاک در او بدیده شاهان 	 هزار بار فزون تر ز آب حیوانست
شهی که بر در او پرده دار فغفورست 	 شهی که بر سر او چتردار خاقانست
شهی که تابع امر خلیفه همه هست 	 شهی که رافع رایات شرع یزدانست
ز سطح دایره جاه او یکی نقطه 	 محیط نه فلک و چار طاق ارکانست
چراغ دیده بهرام کاستان در ش 	 فراز کنگره هفت طاق کیوانست
همیشه تا که شهنشاه را که سه هست 	 هزار کاسه زرین نگر و یک خوانست
همیشه تا که شهنشه ز قرب خورشیدست 	 چنانکه راستی روز و شب بمیزانست
نگرد در گهش از خیل خاکروبان باد 	 هر آنکه در حشم طاق و هفت میدانست
بدست همه قراشه محاسن بدر 	 که او چو قلب اسد کلب راه دربانست

در تعریف روز و توصیف آفتاب

آن رومی خندان نگر دستار زرین بر سرش 	 خضری مبارک دم ببین بیاضی کحلی بر سرش
صبح است خضر خوش لقا خورشید آب بقا 	 یکدم بخورد آبا که از ظلمت برون شد رهبرش
زان روی کائینه است صبح اسکندر آمد بر سرش 	 لب خسرو عین است صبح از زر کلاهی بر سرش
زاغ سیه با بیضه اش بسکه و باری در هوا 	 یک بیضه گه از قضا سیمرغ زرین شهپرش
چون از دم گرگ آهوی زر بر درید اشتر 	 افتاده شد خون جگر بر روی خاک از خنجرش
برداشت گردون تیغ زر و کهکشان [illegible] 	 کز چار زنگاری سپر بگذشت نوک خنجرش
آن دم که طاوس آسمان بر دست جام زرفشان 	 بر دوش افق سوی ... [illegible]

در تعریف قلم

آن زنگی گریان نگر زربفت و سیاه بر سرش 	 وان ابر برق افشان نگر برف باران گوهرش

در مدح محمد شاه و بیان ضعف حال و بیماری خود

وجود بنده چنان در کمال نقصان ست	که پیش بدر هلال آفتاب تابان ست
چو صبح خواب و خورش لی و هر دم از نفسش	سفید آینه ماه همچو قطران ست
ز لاغری مژه را ماند و چو مردم چشم	درون خانه خود هم بحیله گردان ست
ضعیف تر شد از آن موی دیده که ز درد	در آب دیده خود خوار و زار و پنهان ست
ز مردمکم چو مردم ازو روان شد	ز آب دیده گلیمش هفت تای خفتان ست
درون پیرهنش تن نیافت تا گیرد	اگرچه ناله منورش کرده گریبان ست
چو بوی ازین سکیه باخودش بخواهد برد	بهر کجا که صبا را هوای جولان ست
بشکل تار بریشم که در بر چنگ ست	نزار و زرد چو از تاب و سخت نالان ست
ز رنج ریش که از نیش عقرب آمده پیش	ز درد خویش بخود بر چو مار پیچان ست
کمان مثال از آن روی پشت او گشته است	که در میان دو بازوش زخم پیکان ست
چو از گرانی بخش سکسری آورد	طبیب گفت که این از خواص بحران ست
طبیب گفت که آثار علت سودا ست	حسود گفت که سرسام زهر افشان ست
حکیم گفت که از روی وقت طالع او	چو زلف تیره و آشفته و پریشان ست
قوی ضعیف شد و سست نبض رفتارش	لبش کبود شد و چشم زرد و گریان ست
خبر بخسرو عالم رسید در ساعت	جواب گفت هنوزش بقا فراوان ست
هنوز خاک در باغش سرمه چشم ست	هنوز آب کف پاش آب حیوان ست
هنوز بوی ز انعل دود گلخن باش	سواد سلسله زلف شاهد جان ست
دعاش کرد ز نوشینه بحق که جان بخش ست	شفاش ده که مرا بنده ثنا خوان ست
ز آب رحمت خویشش ببخش برگ و نوا	که شاخ گلبن دین را هزار دستان ست
شفاش داد هم اندر زمان خداوندش	که او بجان و دل و تن غلام سلطان ست

ای صفهٔ صحن آسمان طاق و ترا این [illegible] | [illegible] کهکشان چیست خط محورش
از عدلت آشفته [illegible] در شور بست | این مطرب سپهر که گنج بودی شورش
شاه اعظم توئی فرمان ده عالم توئی | گاه سخا آن کیم توئی کافلاک باشند معبرش
گلستان آمده کو شاخی است ز مداح تو | گر قابلیت دارد او با آب عشرت پرورش

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف شب و خیالات افلاک و تعریف

صبح است رومی [illegible] | شب روی لیلی جه گلریز در برش
رومی بچه ای زان شب زنگی [illegible] | پیرزن گند رخ چند عالم بخنجر بشش
زاغ شب سیاه [illegible] | عنقای سپهر بال زراندوده شهپرش
باد صبا [illegible] | زان وهم گذ پیرزن صحبت مجمرش
[illegible] | نغمه سر است مرغ سحر و فر زرش
[illegible] | تا چون شکوفه شاخ گوزن ست بر سرش
[illegible] | نگرفته و رواق شده دائم برابرش
[illegible] | سپهر شناس ز شمشیر داور ش
آن [illegible] | سنبل دمیده بطرف لاله تر ش
[illegible] | یعنی نبات رسته شد از تنگ شکرش
[illegible] | در کاسهای نقره بسفره زرش
[illegible] خیال [illegible] | گر چند گوشه کافور عنبرش
[illegible] شاخ زعفران که [illegible] | پروین میانه دو هلال بخور ش
[illegible] شفق چون طلوع کرد | تا گه چهار هفته فزون شد ز پیکرش
[illegible] هفته [illegible] | فزون ریزه خنیاگران که تو گفت کافرش
آن ترک چشم مست که [illegible] | وارش ساز برده شاه مظفر سرش
آن زلف را که برگل تر شاخ سنبل ست | [illegible]

ترکی میان رومیان گنگی بخوبی چین بتان | در روی هیبالدار ان سیماب خاکسترش

گر خوی تاریکی بود آب لعابش از سحر بود | زیبد هم سفرش شود آیینهٔ اسکندرش

آن شاه خوبی را نقاب آید رود چین [illegible] | در سر و را ما رشاب و در پاکشان شد معجرش

بر سینه جوان تیر آور پا بند [illegible] | طفلی بود بر روی شیر از دیده ریزان گوهرش

آن ماهی مشکین زبان پرپیچ در باشد روان | بر چهرهٔ ماه از دهان [illegible] هر دم عنبرش

آهن زبانش میدهد زر طیلسانش میدهد | از نقره مکانش میدهد [illegible] شاه کشورش

مطلع

خنده گل روی مرا [illegible] | و گریه شبنم روی مرا سیماب [illegible]

انگیز نرگس پیشتر از عمر آن ماه ختن | [illegible]

مهر و مه ار گرد سر حلقه زند [illegible] | چون افتد آن مشک [illegible] بر طرف گلبرگ ترش

آن پسته خندان نگر وان چشمهٔ حیوان نگر | وان لولو [illegible] نگر در پسته جان پرورش

در چون [illegible] شیرین [illegible] برگ لالهٔ قمرین | در [illegible] صد [illegible] بر اطراف خود [illegible]

تا شور افتد در جهان [illegible] | تا تلخ گردد کام جان [illegible]

بر لاله [illegible] صبح دم شب [illegible] | سر زیر [illegible] ماه [illegible]

آن دم که زد آن بی وفا بر قلب دل تیغ جفا | کردم دل مجروح را [illegible] داورش

مولی امیر المؤمنین سلطان محمد شاه دین | ظل آفتاب [illegible] از ظل یزدان [illegible]

او بین جنت آشیان [illegible] کیوان آستان | یوسف رخ و عیسی مکان نوح ملایک چاکرش

[illegible] آسمان ترکیبت از [illegible] | از نقره جامش [illegible] زر [illegible]

قاف از ثباتش [illegible] قلزم [illegible] قطره | عرش معلی ذره ای از عکس [illegible]

گر حکم راند بر فلک آید ندا الامر لک | در جام خواهد از فلک خورشید باشد ساغرش

[illegible] کشتی زرین عجب | [illegible] سوی لب [illegible]

انگاه [illegible] عرش فشان [illegible] دریای [illegible] | [illegible]

زهی دو دیو شهاب افگن که با چندان سیه رویی | شبه طارم بپشتی سپهر کافر بالنامش
بفتح الباب بگشاید در رحمت دلی مردم | طناب خیمه زرین فتد در روزن بامش
اگر بر روز زور آرد بپوشد چهره خود را | اگر در شب روی آید بود بر روی گلفامش
پر از لعل زهر گشت طشت خاک هر شامی | چو مرواریدی بارد ز اندام سیه فامش
ز خاک آب از ولید ها چو گشت از سلسلش | دف زر پرده گویا بد رباب از ناز اندامش
چو بحر و دست شه را دید در عین گهرباری | چکیده از حیا خوبهای تر از هفت اندامش
همه القطه عالم که با آن پر دلی دریا | همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش
چه شیر است آنکه از آتش پلنگ اساس است آمیش | گرفته مرد را در بر ز اوج خویش بهرامش
مراورا آهوی زرین و دیده در هم گرگی | سموی در عقب پیمان سگان گرسنه بامش
ز سیم خام پیدا و قمر باده یک طوقش | چو زر پخته پیدا بد درست قات از خامش
شبه نجم اشتام هند گویا نسبتی دارد | که بر دروازه بهر دو زر انداز دست صمصامش
بر و زر زر هم خاتون ظفر گیسوی عمران را | بجای چشم آهو بیرد از فرق اعلامش
سمندش با و آتش پای آهن خای خار آسم | که گردون گوشه باشد ز قوس حلقه کیسش
زهی اسکندر آئینی که در میدان آئینه | قلای بهر کیش ز لعبت جامه خاصه اندامش
عجب بین کان سپید رومی تیغ چینی را ملک چینی | گرفته در شکسته همی آزند از شاشش
بر و هم او رد از طاقت چو و اقرنین اخضر | اگر چه از لب یم گشته هر دم خشک ترکامش
سمیتش بیند بر دانه و سر بیند انگاهش | سپه سازند روش اجو جسم آل بهرامش
خداوند خداوندان محمد شاه بن تغلق | که شاهنشاه هفت اقلیم خوانند اهل ایامش
دو صد ملک سلیمان کم شود یک صف جنگش | دو صد خوان فلک یک کاسه گنده روی عامش
شهنشاهی که در هفت بزم سلطنت گشته | همیشه چرخ را حاوی حباب عارض جامش
حسامش قطره آبی است بسته در میان چنبر | که سیل گرد و دهان تر حلق بدخواهان بامش

آن بحر بین که قطره آبست در برش	او جملهٔ تن کشتی است نهنگی شناورش
کف بسته قلزم از آن بحر پر شور و شب	در صورت جزیره نگر خاک بر سرش
گر آن نهنگ تیز برون آید از میان	آب روان کناره نماید ز آذرش
ماهی او زرست و نهنگش [illegible] ست	این یک زبان و آن دو زبان هم سخنورش
ماهی اگر ز می بسخن [illegible] کشند	دامی نهند بر [illegible] از مشک اذفرش
شاخ از محیط سر برآورند	تا دانهای [illegible] زافت ز خنجرش
مرغی زلم باست که در آشیان [illegible]	باشد ز رفتار بر سر منقار [illegible]
زرگو زبان بریده سیه روی و سرنگون	هر دم نگر چو خصم شهنشاه کشورش
آن حاکم زمان که در القاب سلطنت	خوانند خلیفه بعد [illegible] عرشش
داوش حکومت همه روی زمین امام	از شرق تا بغرب و از بحر تا برش
وقت غروب تا بنو نقص طاعتی	در عصر عدل پرور و انصاف گسترش
خورشید را ز جانب مشرق خبر دهند	زانی که باغ امر که [illegible] در خورش
گردون بهر چه کشد از مهر او دو بار	در گوش خویش حلقه ز نعل تکاورش
ای هیبت آن محیط که یک شست قطره	وی قدرت آن سپهر که خورشید است اخترش
از شهر دولت تو اجل را برون کند	روی سیاه کرده فلک با برادرش
بر جبین میده سرمه خاک در ترا	از فرق کائنات [illegible] برترش
تا وقت شام میوه زنج شویدرا	با غنچه بر کنار نهد چرخ اخضرش
باد ارچه غوره دیده خصمت سبیل	در تاک عمر [illegible] عنصر [illegible]

در تعریف ممدوح خود و متضمن تعریف از خیالات دیگر

[illegible] ست خنجر زن [illegible] آتش از رگ تاک	آنقدر [illegible] آتشش [illegible]
[illegible]	چو نیز [illegible] باشد سبز [illegible]

در قصر همایون تو که خورشید نقش است / طول فلک از عرض وی افتاد کی ارش
حاسد چو تو دست نیابد که سرش را / بگذار قضا از دو قلم زد و تبر کش
تا وقت قران با سپر خور زند عقارب / پنهان نشود تیر شب از دیدهٔ اعمش
تا بر سر هندوی شب از چرخ خور تیغ / زربفت نگاریست که سیمین بود وش
خورشید لقا باد شه و روی عدو را / از خسف چو ماهی که برآید ز چه کش

قصیدهٔ دیگر

خور چو شد قرص زر سپر این سبز خوان / سفرهٔ نگذیر را باز کند شب نهان
اشکنند این قرص زر بر سر این سبز خوان / کاسهٔ سیمین ماه بر طبق آسمان
چشمهٔ نم پر دلای وجی زانجا که / زانکه میان محیط از دو طرف شد روان
در عمل ساحری کرد غرامت خجلت / مار سیه حلقه زد بر طرف گلستان
چشمه سیماهی ز سیم چه نو فرست / تا به جگر پاکند بر شفق خور تران
نیست جز ابروی تو ماه نوی بر سحر / نیست بجز چشم تو مشتری و کیوان
آن نه خطا و عارضت آن نه بنفشه او گل / شاخ تر سنبل است بر ورق ارغوان
ترک تو خفته مدام در خم محراب است / هست بدان معصیت روی سیاهش نهان
فتنه هم از انصاف شاه مایل طاعت شد / پیش بروی فنا و چشم گشادن توان
خضر سکندر نگین مهدی عیسی جبین / شاه ملک آستین ماه فلک آستان
شاه محمد علم ماه ستاره حشم / آدم موسی قدم حیدر احمد توان
چرخ بسوخت و در شکن خود گرفت / گوشهٔ خورشید را هیچ خط کهکشان
ای که بروز نبرد خنجر مدام چرخ / پیش تو چون شود صف کین چین سنان
روز وغای تو مرگ الف نامی عدو / در شب عدل تو گرگ بالش پای شبان
حلقهٔ درگاه دست دایره کان دو رو / کم بود از نقطه هر چه برد و جهان

بسی چو ذبیان شبی کنند جان اعدا را — که بینای هست به چو شیران کل آتش
اگر ماهی زردی شد که دریا خوست کلاه او — نهنگ شیردان کاب چکان نیست صد صد صد
دران صبح که بیا خاک بسر گرد از دستش — اگر از نشان چوبی خبر نیست این نشان ناوش
بهی سلطان بین به درجی خورشید عالمگیر — که از صبح طلاس به چیم نیست به اعلام سیاهش
در اتمام امور ملک و دین از بارگاه قدس — چو فیض علت اولی رسد پیوسته الهامش
الا تا خط مغرب شفق شد سرخ از اخلاص — الا تا لوح گردون سازند و در ازقاش
کتاب پیچ شاهی را که از وی معتبر شود — چو تقویم کهن منسوخ باد آیات احکامش

در ثنای ممدوح و تعریف محبوب

ای شام سیه زلف تو برسه شده سرکش — شمشاد خجلت از گل سوری شده دلکش
یاقوت لب از دو آن گل سیراب — خورشید بتاب از غم آن چهره مهوش
هر دو ده که خط تو کشد بر ورق ماه — دود دلیست که زد در دل هر سوخته آتش
چشم تو که از غمزه زند تیر جگر دوز — ترکیست کمان بسته و بچه در کش
تا بر جگر دوخته و پیکان به دل رفت — هر ناوک جان دوز که انداخت ز ترکش
آن عقرب شب رنگ که مه منزل او شد — صد نیش زده بر دل ریش من عاشق
با یاد تو خاکه جگر سوختگان را — در سینه سر نیش تو چون نوش بود خوش
در کش قدح می که چنین بسته کش گردون — هر ای زر انداخته و افکنده بر آتش
بر طاس فلک ساغر مهر یکه نهد خور — هر صبح بیا من محنت شده در کش
در تشنه لبی آتش اندیشه ایام — از خاک در شاه جهان آب لطافتش
آن شاه که در معرکه خاک سم رخشش — تاج سر رستم شد و آب رخ آرش
ماه سر منجوق کمانش به سر خویش — آیینه زریست برین طاق منقش
ای صیت جلال تو سبق برده ز آفاق — زان شیر گیوی که بر دنا مه ز مفرش

قطعه

ذره ذره سپهر تیغ فنا باد

تیغ چون صبح دو زبان شکر شده و

شفق تیغ سپهر چون سرو تا نکند

کشتی [illegible] دریای نگون غرق شود

هر که باده ز دست ساقی الطاف نوشید

عالم روی زمین آنچه در هفت اقلیم

ای فریدون فر دارش [illegible] سام

جست زرین کلاه و سپهر تیغ با سپه جاه

نیست [illegible] سپهر تیغ تو [illegible] خط و شکر

نیست [illegible] طوطی شکر منقار

چون کمان در کف [illegible] عدو شد تیر

قرص خور آتش ازان تیر کند تا هرگز

ای که از عدل تو شیر اجم آهو بره را

بحمایت تو اگر دشمن ببین دم زد

کاین [illegible] نار [illegible] یاقوت

گر به بیجا [illegible] عکس نگین تو شبی

ارتضاعی کندی [illegible] سوی چرخ

ای ثناهای تو [illegible] فاتحه [illegible] هر دو

باغ فردوس [illegible] بزم [illegible] رای و بین

وقت آن شد که [illegible] التفات

[illegible] است در بین یکشبه عقد گوهرم

ور دل بد راگر مهر تو گیرد نقصان

پیش تو ساغر [illegible] باز برآرد ز دهان

یک [illegible] چاره [illegible] بالل تو قران

[illegible] آن کشن که باید [illegible] جولان

در خورش ساغر خورشید چو کف شاه جهان

خسرو [illegible] ممالک سلطان

آن همین آب [illegible] گشتاسب توان

هیچی [illegible] پیش سر کلک تو بسته میان

کاغذین جامه کسی [illegible] بازار جهان

[illegible] بار رود از [illegible] ستان

هردم از خانه برون [illegible] کند [illegible]

[illegible] دشمن [illegible] آب [illegible] دست زبان

بی زبان [illegible] جو [illegible]

قطعه

نیست گلدسته اقبال ترا هیچ زبان

فارغست از صرصر صرصری باغ جنان

ور کشد خرمن مه را [illegible] کاهکشان

چشم عقرب شود [illegible] سعدان [illegible]

سجده

وی دعاهای تو [illegible] سجده [illegible]

نقل و شکر مطلب شعر مرا گیر و بخوان

بدر چون صبح [illegible] کاسه [illegible] بر سر خوان

[illegible] مدح تو ز خاقانی [illegible] بیان

روح قدس خواست تا روی نهد بر قدت | پر شده صد ساله راه از قسم لامکان
تا ز پی جای زین جنبش نه شوهر است | تا در عالم نزاد مثل تو صاحبقران
ور به سحرگاه بست رقعه الیاس و خضر | مفلس درگاه بست خازن دریا و کان
بحر عقولی نه در شهر علو می | باغ امانی نه گل روح آیتی نه بیان
هر که کشد چون قلم سر ز خط حکم تو | روی سیاهش کنند چون سر شمع زبان
خیر و شر ملک را حکم تو داد انتظام | کز قهر افراشته شد دود و دود غاسیان
تا ز خروش خدیو بر سر طشت کبود | مشعله بر افکند زانجم تیغ زبان
پایه تخت تو باد بر سر سپهر فراز | قبه چتر تو باد برتر خور سایبان

در مدح سلطان محمد تغلق و تعریف و توصیف خوبان

تیغ چو در گه جولان رسیر تیغ کشان | ای همه تیر گره گوشه ابرو کمان
سهم این تیر چنان رفت که در قلعه باغ | شاخ زرین سپر افکند از نوک سنان
زاغ کولی بچه صد رنگ چو در بر | در شب آمد و زد تیغ خزان
در بر شاید آمد ست شکر گون حنظل | گر دل کو بیت زرد رخم مشکین چوگان
سیب شکل رخ یار و به معنی لب یار | گر برون لعل بیا لست و درون شهد فشان
نار بر وار بر آورده سر خون آلود | وانکه بیدست کشد خنجر زرین زبان
شکل امرود و هوس دست تهی ز بن یار روی | جانب بای سوان بهر نوای دل و جان
دیده ابر و ر افشان چو عقیق لب یار | ساعد باغ ز افشان چو کف شاه جهان

مطلع در تعریف محبوب

ای بت ماه خد و از خط و موی میان | چند آخر پیکی موی کشی کوه گران
سیب زنگی صفتی جادر ستمکی در بر | چون عروسان بصبر دایه روی نکجگان
شکن زلف ترا لاله تر رشته او | لعل در یا ش ترا بچه و آتش شبان

قصاید بدر چاچ

کف جواد تو آن قلزم گهر موجست | که قطره بود از وی محیط بی پایان
بیا و بر لب دریای دل خود بار آ | چو بحر پیش بلبهای خشک تشنه لبان
اگر تراست بر اوج جلال خود میلی | چو آفتاب بسوی شمال گرد روان
بیای و سیر بصفت بیاض پیش بال | سواد صفحت فرخنده امام زمان
بیا چون شده حرف نام شیم شد | بیاض آیت منشور والی دوران
خلیفه احمد امام ابو القاسم | که آفتاب زمین هست و سایهٔ یزدان
ز عدل اوست که شیر و آهو ز رمی | بهر قدم همین گرگ را بدهان
ز سهم خنجر او دان که تیر سوخته دید | میان خشت سپهر آفتاب را لرزان
تو چشم بدر ز درگاه قاهره پیوند | از این سپس بدوام و بقای جاویدان
بیار این خطاب را پیش خان فرخولی | بدست بوس درش چون هلال سجده کنان
بهر خطی که کشد سر نهید همچو قلم | بهر عطا که دهد جان دهید بر سر آن
همیشه تا که نسیم از ولایت مشرق | بملک مغرب بیک روز میرسد آسان
زمین تابش خورشید مشرق لم یزلی | مباد از سر خان دور سایهٔ سلطان
تمطره شکر است اینکه بدر چاچی گفت | تمیمه در رهست اینکه سفت فخر زمان
چو در بحوص شد و موکب جلال الخاقان | بسوی تختگه شاه بحر و بر سلطان
خبر کنید جهان را که خواجه می آید | چو آفتاب منور ز سایهٔ یزدان
بصد هزار پیاده بصد هزار سوار | بصد هزار سنان و بصد هزار کمان
جمال لعل وش خواجه در عماری سیم | چنانکه ماه رود در طریق کاهکشان
رکاب دار قمر تیر چرخ ترکش دار | تبردار خضر راهبر چو تیغ زنان
بنقد سعد شود مشتری او بر جبین | به تیر رای اگر در کشد کمان گمان
بگاه حمله یکان از تیغ از خواهد | ز کام پیل بیک دست بر کشد دندان

تا نشیمن ز خورشید مزین باشد	صفحهٔ نرده پدرام زر اندوده چنان
تا بود زاغ درم در هوا مل مقوق	چو کلنگ شاهین زر اندوده در میزان
باد از صدر حرم پیش تو بستر مرگ	خصمی برگ تو چون برگ خزان در ریزان

در کیفیت رفتن به قلعه دیوگیر و ایل ساختن پادشاه آن قلعه

به سال دولت شه بود غره شعبان	که سوی مملکت دیوگیر شد فرمان
خطاب کرد که ای بدر با جمال بلیح	به یک دو روز روان شو چو تیر شتابان
نصیر باد شما را ابد به هر مقصد	حفیظ باد شما را خدای هر دو جهان
تو دیوگیر همی دانش که دولت آباد است	که جای طاق در او هست هشت باب خیابان
ز خط مملکت ما اگرچه یک نقطه است	هزار مملکت هم در است در پنهان
حصار او ز علو آنچنان علو دارد	که حلقه در او راست آسمان سندان
فضای عرصه یک برج چار ارکانش	محیط تر ز فضای هفت سپهر شادروان
نوای نغمهٔ اطوبه تقا شنوند	ز طوطیان شکرخای بر سر البستان
فضای او چو رخ یار پر گل و سنبل	هوای او چو نسیم بهار مشک فشان
غراب او که ز چنگ عقاب برد نوا	چو حلق نای و عروق ربابی ش الحان
ز روی روح فزای سراب او پرده	چو خاک در گه آب چشمهٔ حیوان
چو باد رایت اقبال از هم باز کرده	بهشتری چو بهر تیغ کوهها شق قران
به عقل زینت ثبات زمین او بسته	جواب چشم حصارت قلاع او مرطان
وران حباب و آیینه برج بر آسابید	چو خاک بر در دارای ملک قلع خان
اشارت سنه هامان از زبان گویند	گدای ز گوهر لطف لب شکرخندان
فروغ آینه سلسبیل مبارک تست	ز شوق بر تو شمع معارف سبحان
ترقی خلاصه اهل فنه اصحه	فوق لفافهٔ اهل عراضه الشان

درست زر رواجی یافت با را چشمه حیوان ... ز روی زرد زان شد کاه و مشک تر دلیسان

چو هم بالای ترک روز شد چیره سپاه شب ... فزونی سوی حد آید چو در بالا فتد نقصان

مه از نیران عدل شاه انجم را تهی دست ... گهی در جانب چین شد و گهی سوی هندستان

اگر خورشید چین گفتن هوا آمد ... بتحقیق ست شاهنشاه هندستان تغلق با

شهنشاه مشرق و مغرب محمد شاه بن تغلق ... که خورشیدست از تیغش بیابان سر گردان

در آن روزی که از گرد سپاه اسپ جوشد ... ز برق تیغها گرد هوا را تیرها باران

ز رعد کوس در سازد برای خصم جنگ گر ... بسان برق و تار گشت شاه در میدان

فتد در پای یکرانش قضا را قدر را آتش ... گداز داز تف تیغش فلک را دل الکسارجان

تو بر قبضه قوس نگار و صورت در فه ... عطارد و سپرش سپار زهره ریکان

کند تا سینه پر از خود و درع شمشیر سپیدا ... شود خورشید چون سایه بزیر چتر شه پنهان

بیابان حمله چنان سهم افتادند قضای سیح ... که بگریزند از تیرش دو عالم سو جاکرکان

وز آن با جا پیاده تو بیران سک گردون ... ورا و حفظ ده ماهی چو حرکف یکی ثعبان

رباید خیمه ز آتش ز فرق صبح خنجر زن ... شناند گریزد از رخش زد دست رستم دستان

قبای عجم گشتند در بر قیرش زنگی گریبان ... کلاه زر بسته بر سر ز مهرش و می خندان

ز رفع رایت تیغش سر دشمن فتند در جیب ... بدان وجه که از برش نیاید زو چشم اسکان

برای نصرتش انجم بلا یک وار با مردم ... بیش جا بجانان صفها کشیدند بستان چو گاو

زهی داده جهان را او که ز گاو بقا رتق ... که پشت شیر خونی گشته از بار خزانه

بآب تیغ شد شد رست روی خاک بر رو ... که خصم هرگز نه بیند چشم خیر دارد

ز سهم تیغ شیر علم و بیشه رزمست ... فتند شیر فلک بر خاک همچون شیر شاه در میدان

فلک بل سیاهت اکنون ایشان چاک گشت ... که افکندست بر پنجش بیا زهی از شیر ژیان

جهان با ثبت فرق زمین از پایه تحقیق ... که ساکن گشت این یک گوی با تحرک چوگان

وگر بیاید او بر زمین فشارد پای | سیاهی گاو زمین چون طبق فتد کوهان
به هیزده این کله سر رباید از سر شب | به میلکات آن کر کوه بر کند میان
دران حشم شده گم صد هزار جم بخدم | دران سپاه در آمیخته فرشته بجان
دران حشم دو مسیحای موسوی بخشند | همه بعمر و بدولت چه بخت شاه جوان
خدایگان سلاطین محمد تغلق | که آفتاب سنی نیست در میان جهان
همای چتر ورا سایه بر سر خورشید | لوای قدر ورا پایه بر سر کیوان
همیشه تا که زبادست آب در زنجیر | همیشه تا ز حباب است باد در زندان
همیشه تا که الف راست عین گوشه دل | همیشه تا که ضیا کاست چشم را ز هجران
عدوی بارگه شاه باد در شب و روز | چو باد در بدر هم و دق چو مهر در یرقان

در مدح محمد شاه بن تغلق و خیالات حسنیات و فلکیات

زبان زنشین محفل چو مرغ صبح شد نالان | غراب شب ز نشیب ظلمت گردان شد
مگر باز از دهان صبح جام زر پدید آمد | که مرغ باده را چون کبک شد منقار افشان
فتیج یکشمه زاهد رونق شعر سیاه لی | که تار و نقش شد درج تا برنگ زرنگان
مگر با مشتری سیگر و سعد اجوهری شب | که زهره آن و بیت توز رید پیدا و در میزان
نهان شد مشتری اکنون و سعد از میان چار | فرو بستند نقادان علوی را در دکان
تو گر نقد روان خواهی و لم قلبیست باز از تن | که از سودای الف قست این عراقی ل
ندارم وجه زر جز اشک و نقد عشق تا آمیت | مرا چون اشکم از روی لو جبال نقد ریستان
مرا ساحل فریاد موج خون دل گشته | ترا چون شاخ مرجانی گذو برفنه جان
ترا بنشسته گویا نیالی رسته از شکر | که با شورابهای اشک لبها را کند مرجان
دو حاجب از در شب پیوسته و بندار غیرت | که دایم خوابگه سازند در محراب بستان
بجز چشم خود از مردم نبیند روی مستی را | ز عدل خسرو عالم یگانه عالم دوران

شهی نامور و شهی مسند ملک قدر و فلک رفعت — خضر علم و سکندر رشد عمر عدل و علی احسان
بملکت احمد مرسل بشوکت حیدر کرار — بصفوت عیسی مریم بهیبت موسی عمران
شهی تخت بلندت را قدم بر تارک کرسی — زهی نعل سمندت را شرف بر تاج نوشروان
تو آن شاهی که در عالم شد از خورشید روشن تر — که شمع دوده عباس از عدل تو شد تابان
تو سلطان سلاطینی و ایشان حرمت غلامت — که مغفر دار شد فغفور و ترکش دار شد خاقان
شده زرین قبای خور ز فراشان خاص است — که بانه خیمه میگردد بگرد و هفت شادروان
برای مطبخ خاص تو صبح بریان کشته — سحرگه خیمه زرین زند بر بام هفت ایوان
بساط بارگاه تو یکی بیدای بی سر حد — محیط پنج انگشت تو یکی دریای بی پایان
غباری را که از خسار شاهان بر در ت آمد — بگیسوی سیاه حور روبد بهر خضوان
عبده توست مساحت کرده گردون حصارت را — یکی خشتش فزون آمد ز سه بعد و چهار ارکان
ز کوه حلم تو بر خور گر افتد ذره سایه — ز دور قمری و طبعی نگردد پیش سرگردان
به دوران تو از دولی مجوید پیش ماه نحو — در ایام تو شب دزدی نیارد کرد تا بستان
سر کلک دبیرت را چو کاغذ از کتب آید — قصب بافی کند هر شب قمر در خدمت کتان
و گر آن پای زرین گنبد بحر گفت در بر — روان بر روی برف خشک ابر تر شود باران
اگر دشمن کشد گردن بخنجر خنجرش بر دون — که از گرد و کشتی گشتست لطف ابر نیسان باران
چو چنگ ار راست ننهد رگ مخالف را زبر — که از راه نوا افتد چو پرده بر در حرمان
کسی کو جام حسانت نبرد آن ار دهی در دی — بچنگال پای دربانت که هر گز نیستش درمان
ز رفع قدر تو حاسد خیانت افتاد و در پستی — که عیسی خواند قارون را فراز خویش ان
ز نعل باد پای تست بر گاو زمین باری — که افتاد از فشارش چون طبق دریای دیگر
همیشه تا بود در ریج شاهی معتبر این رسم — که باشد خمسه وقته در سلخ مه تابان
منتها بان است باد و انجم چون مهر رتب — که گر خسف شنید مه از جنبش دوران

الا تا در خم چوگان شکنین گوی سیمین است — که چاهی در میان او ز عنبر چشمه حیوان
ازین چه دشمنی بدخواه تشنه لب آبرو بادا — ازان خم چون سر چوگان زلف یار سرگردان

در تعریف بهار و مدح محمد شاه بن تغلق متضمن چیستانها و تعریف

روان شد باز هشت و نیم پاره سپهر در میزان — که با گاو فلک گردد هم از وزن شکسته
سپر خسپ زنان چون تیر بر پیش شد زیر — که اینجا آن سپه هرگز نباشد تیر را جولان
ز وصل خود بفصل تیرماهان نوبهاری — که چون گل سپیده دم جیب چون بلبل
فروغ لاله خورد او باغ صبح را تا بی — تو لاله از پیاله خوردیستان ز خون دست
بی که صفوت در پیش هلال عید را بینی — در ایام تلخ انداز یعنی آخر شعبان
اگرچه روی خندان در از دست — گرفتار ورم گشت است انگشتی که
نه بر صبح خورشید است جمشید دیار — نه بر اختران ماه است شاه شهسواران
در این عشق سه چو صبح ای دل بام دلی — که شد ستان و از دولت چنین اقبال
نه بیند کس گرد ظلم گرد خاک یک ذره — ز تیغ آفتاب ملک یعنی سایه یزدان
زبس خورشید از مهرت شیده چون گردان — مطلع — نگه و شمع خسارت چه پروانه چراغ جان
ترا در لعل تر از خنده مروارید ها ساکن — مرا بر طشت زر از گریه مروارید با غلطان
شده بی لعل تو هر دم شکوفه شاخ از غم — دل بریان که من دارم چه پسته با لب خندان
مرا از تب غم هر دم کبود و با نماید لب — ترا از شادی این غم سپید آید کند دندان
تنم در مایه مرهم چه مو زرد و زر جنبش — خطت لاله چون مار سیه بر آتشی پیچان
چو شد دل بسته مهرت گل بنفشه نکیش تشنه — چو ناوک در جگر دارد بکن ترکش قربان
تو شاه جمله خوبانی و شام لطف — بران خورشید بتابد چو ماه رایت سلطان
محمد شاه بن تغلق که بر تر شد ز اقبالش — نوای نال بهرامی ز اوج طارم کیوان
یگانه شهسوار هفت میدان زمین — که گرد خاک بد گویش ز سر گشته چون

کلک تو تا برقع شعر سیه یافته | مه قصب توده را کرد رفو ماهتاب
حضرت تو دیوانه وار گر بدرگه در شود | سلسله داران او باز رهند از عذاب
پرده کشی میکند بر دف زرین رباب | چنگ مدار از قدح دست مگیر از رباب
چون دهن خاک یافت لولو لالا فروز | از دهن شیشه ریز لعل زمرد نقاب
قلزم آتش نشست دیو شهاب اگسست | پیل کتاره رست ثبات برق و سحاب
شام ستاره فشان ابر سیاه و مطر | بدر شفق در دهان صورت جام و شراب
ابر شفق سیمه بر سر با خیمه زد | خیز تو خیمه بزن بر سر می چون حباب
غم نکند دیده باز سوی کسی کو می | از دهن جام شد همچو زبان کامیاب
چرخ مدار ثبات جان کسی را که جست | یک نفس از عمر خویش بر در سلطان باب
ای نظر بخت تو شمع بقا را ضیا | وی جگر خصم تو تیغ فنا را شراب
دین تو در عهد تو پیش بد و هفت امام | رای تو در اجتهاد پیش رو چار صد کتاب
فکر تو وقت بیان فرق هیولی ندید | بدر اصم را ز صفر بر سر لوح حساب
لعل سمندت که باد حلقه کش گوش چرخ | آب شهامت ببرد از سر افراسیاب
ای بنفاذ امور بر سر تخت سپهر | بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب
در زمن عدل تو مهر قدوهم مرو چه آب | پنجه روباه را پنجه شیران غاب
موج عطای تو دیدان ز کنش باز | یم که کفش بر شکست روز و شب از اضطراب
حجت قاطع بود تیغ تو گر گرد ظلم | روی زمین را گرفت شست بیکقطره آب
تا بره مغفرت سالک مرتاض هست | توشه یوم الیقین منزل نعم المآب
ماه لوای تو باد شمع سرای ابد | روز لقای تو باد شیفته یوم الحساب
شاید اگر از کمی کم رسدش در دو سر | بدر چو از مهر شاه یافت نشان کلاب

در مدح محمد شاه بن تغلق و تعریف محبوب و چرخیات

در مدح ممدوح خود متضمن تعریف صبح و صفت محبوب

پیچید گشته آتشین رومی زرین نقاب
کرد میان دم دن صحن هشتم از خراب

از علم آفتاب قبه ماه او فتاد
پر چشم ترا کشاد از سپهر نیزه شهاب

چون زخروش خروس طوطی نه بال چرخ
بیضه زرین کشید باز زعلق غراب

کبک خرامان من رقص کنان چون خروس
مرغ صراحی بچنگ در ته دامن رباب

در بر هم آمد چو جان دلبرم از جنبه ع
سوی عقیقش روان وانه در خوشاب

از پی عناب او رسته دو رسته گهر
در خم محراب او خفته دو مست خراب

گفت چنین آنکه رو یکشبه چون بوالعجب
کز دو شبه میچکید بر زمن لعل ناب

گفتمش ای جان جان از من بیدل بتاب
بیشتر چه زلفین خویش روی زمن بر متاب

لب بلب نه جام صفت و سپاه م
بر رخ ما روی نه طره صفت تاب تاب

چهره کشای صورتش لبت تا نه لبت
بر رخ پروین که دید از دو مه تو حجاب

جادو زلفت زمشک بر گل تر خط کشید
مار سیه حلقه زد بر طرف آفتاب

شور بسی میکنم از لب شیرین تو
پیش شهنشاه ملک خسرو شیرین جواب

عیسی عرش آشیان موسی طور آستان
آدم مجلس جهان خضر سکندر جناب

ای کف کان بخش تو قلزم و دجله حباب
مطلع گرد سپهر حشمت تو آب بقا در سراب

شاه محمد علم داده سپهرت لقب
عالم روی زمین کرده ماهت خطاب

دوده عباس را شمع رخت داده نور
مسکن الیاس را بحر کفت برده آب

خلق تو و عدل تو این حسن و آن حسین
آتش شمشیر تو آب رخ بو تراب

بیلک بهرام چرخ مطبخی خاص تست
میکند اشک مدام بر سر آتش کباب

باز که بر چتر تو بال کشاید نبود
کرگس نه بال چرخ زیر پرش چون ذباب

بره که در سایه عدل تو پرورده شد
چون سر پستان کند نوک ذباب ذباب

نه جوهرست که چیزی نماند در عالم | زرگری که کند بر سر منابر ورق
که بهره بهره زر در خورست چندانی | که از الوف شود چند بار او مطلق
همیشه با انجمن نور آن باشد | که نور نور برد از حدیقهای صدق
چو کلک روی سپیدش از آنکه سر ببرند | سر زبان اعادی به تیغ باد شق
ز چنگ مهر آن کس که کرد خشم باد | چو نامی حلق گرفته میان خلق خلق

بهاریه در مدح آفتاب

صفر زر بود پیدا ز نقطهٔ زرین هر سال | الفی را که درون عین قوی گوشه دال
کاو دیار از روش به گل زر دگرفت | در چراگاه پر از نرگس این سبز طلال
چو جمشید چو صبح ازلی الفت گر | هر دو را جیب پر از زر طلا مالامال
وفتر مجلد که گلش جامع شد | هشت شیر از هوا و زر و در قطامه ال
لاله را غنچه بخون غرق و بنفشه ز غمش | چون معصیت نه ده گردون دلی بال
شب نگی زنگی پستی که بود آلبه رو | روز رومی و رازی که بود او بکمال
روز با تاج زر و شب به فضای گلریز | شب و روز بنده غلامان شه خوش خصال

مطلع در صفت لب معشوق و بادشاه

ای عقیق شکر آلوده تو پسته مثال | شور بخت این دل بریان که بید از تو وبال
روی تو مطلع انوار سراپردهٔ حسن | زلف تو مجمع دلهای پریشان احوال
زرد و زرین دو سیه پالش خون گردیده | نقش دیباچهٔ رویت که نشست خیال
در رخم آه نوت سوخته دل مردم را | چو کلهای ستاره بخجوت و شبال
دهنت دید چو گفت که بی هیچ سخن | سر میم است که بر نقطه فرو آمده دال
چرخ پرکرده چو نرگس تو چشم انداخت | گفت صادیست که در حلقهٔ نون ما به جا
زلف تو سایه چو بر گوشه خورشید افکند | گشت چون چتر شهنشاه جهان میمون فال

زهی ز شرم رخت روی مه گرفته بهق
فکنده زلف تو از شب بر آفتاب تتق

ز غمزه چرخ تو نرگس نموده از بادام
بخنده لعل تو نسرین فشانده از فستق

درست گشت که چرخ رویت ای حور
بوقت طلعت پروین شود دو پاره شفق

ترا از آن دو شکر در عقیق مروارید
مرا ازین دو شبه سوی زر روان زیبق

ز پسته تو بعمر از یکی شکر خواهم
بپنجه لعل تو گیرد روان سر فندق

ز لالی که براوراق لاله شد منثور
عذار نازک تست از ترشحات عرق

شکسته سنبل پر پیچ از آن ز روی
که بر بنفشه ز صبح تو حلقه دار غسق

مقیدست بزنجیر زلف تو خورشید
چو بدر بر در انعام حاکم مطلق

خدایگان سلاطین محمد تغلق
ابوالمجاهد اعظم شهنشه بر حق

نهاد کاسهٔ زر خور بدین کبود طبق
نماند سفرهٔ گلی زین سپهر زرد ورق

فرشته مرصع کشاد از ادهم
چو صبح زین زر اندوده بست بر ابلق

بشاه چین عوض اطلس سیاه دهد
فلک عمامهٔ زربفت و جبهٔ ازرق

خط سفید کشد صبح تا فرو ریزد
هزار نقطهٔ زر از شب سیاه ورق

سپیده آینه بنمود رخ نهان کردند
سمن بران حریم زمردین جوسق

طلوع شمس و سواد شب و بیاض سحر
چو بیضه که برانداخت از دهان عقعق

زهی ز شرم کف تو روی بحر غرق عرق
ز ابر جود تو باغ وجود سبز ورق

زمین جود تو خود را چو آسمان دیده
بر آن نوشت ز سیمرغ روی هفت طبق

نوای فتح ز نصب تخیان کردند
که گیسوی سر غولست پرچم بیرق

حصار قدر ترا رفع بر نظر لیفی شد
که چرخ رنگ کبودست در نه خندق

دو ماهه بود ببر روز عیسی مرکب جسم
که در نبی به سخن گفت معجز اصدق

سمند خوش خسرو بیک قدم که زند
بچار ماهه رود بر بساط خاک الحق

هلال نیست ترا از فرق بود پیوسته
نگو ببیت که چو ابرو خم چه منحنی شد

ز مهر و زلف و رخت گرد و دست بیداری
شب و روز ترا دیده باه دو تا شد

دو ترک مست کمانها کشیده تا بن گوش
اگر گرد چین سیه زنگ آشکارا شد

ز بهر ستان دل گشته و پیدا هم
ز مشک آرزو شکل ماه و فرسا شد

رخت گلی است که در بوستان جانها
لبت لبیست که دارو و درد و دوا شد

دهان تست که موئی ز ذره و هست
میان تست که موی بسوی و عدم شد

بدبخت ابرو و چشم سحار مرد ارید
ترا چه بر طرف لاله سبز پیدا شد

تنم ز ضعف چنان شد که هر شبی تار
گرفته دامن آهم بطاق خضرا شد

دمم ز بوی لبت آتشیست درد هم
که هر زبانه او افسر ثریا شد

گدای لعل تو بودم ولیک بی منت
ز نقد عشق خودم و چه زر رها شد

اگر جهان همه تن زر شود بجو بخرد
چو بدر مفلس درگاه حق تعالی شد

برای عزت دنیا و دولت عقبی
تو جهش بجناب خدیو دنیا شد

مطلع ثانی

چو شاه شرق بسوی سپهر جوزا شد
شپره پیش کمان رفت و ترکش آرا شد

نمیرسد بگریبانش دست زنگی شب
که ترک روز بغایت بلند بالا شد

چو ساغر لبت زراند و ده خور که از لقا او
چو باده جمله تن آب آتش اجزا شد

چه دوستیست با جام باده را که مدام
ز دست میرود آن ساعتی که بی ما شد

بیار بلبله کان روییست خون آشام
که سجده هاش همه پیش پای ترسا شد

تو جام می ز خمستان لایزالی نوش
که خاک جرعه او جان جمله اشیا شد

آب خود بجناب خدایگان میساز
که کار و بار دو عالم بدو توانا شد

میان دایره حلقه در او عدم ش
بشکل نقطه موهوم ناپدا شد

آن محمد علم و جم حشم و عیسی دم / وان قضا رای و قدر رایت و خورشید نوال
شاه بهرام نسب آنکه نماید چه بهین / روز کین در نظرش خنجر صد رستم زال
سرکشی کرد قلم همچو حسودت زان رو / سرنگون سار چو زلف است و سیه روی چو خال
ای کف پنج محیطی که بیک قطره آب / شسته از روی زمین گرد عدوی بدحال
خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد / تیر را از پی آن وصل کمان گشت هلال
اندران روز که از نعره مردان نبرد / در دل کوه چو سیماب در افتد زلزال
آسمان یک مگس سبز نماید در چشم / چون همای سپر چتر تو گشاید پر و بال
فرق کرسی قدم پیل تو باشد آن دم / روح قدسی بنگ جیش تو گردد آن حال
مهچه تومار ولی حامل او ده یکی / خنگ تو چرخ ولی حامل او چار هلال
حیلت از مهر لشکر گرز و سنانت دیده / مقطع و اندام عدو را چه سبو سفال
جان اعدای تو و آینه تیغ آن دم / صورت لامی سیاهی بود از آب زلال
صورت سوره برائت تو آیت فتح / کرمت دشمن مال و غضبت دشمن مال
آن کتابیست ثنا مدح تو کز تقریرش / طوطی ناطقه با هفت زبان گردد لال
کفه کف ترا دید ترازوی فلک / نقد هر دو جهان یافت و زر یک مثقال
پایه تخت ترا چرخ بهشتم ایوان / سایه تخت تو بر گنبد هفتم طربال
تا ابد شام از مهد جنبش چارم ایوان / گوی زر بر سر میدان افق آرد حال
زخم چوگان اجل بر سر بدگوی تو باد / خاصه هنگام وغا در صف میدان قتال

مدح سلطان محمد شاه و تعریف خط محبوب چیره حیات

نبات سبز چو بر شکر تو پیدا شد / عقیق ساده تو در پناه مینا شد
بجز دهان تو و چشم آفتاب که دید / که ذره زشفق مطلع ثریا شد
سه دو هفته شود از کنار شب پیدا / شبت زگوشه ماه دو هفته پیدا شد

گوشهٔ ماه فلک را چو حسام طرهٔ تو / پرچم رایت سلطان مظفر گیرد

مرغ چون رقص کنان باز نوا بر گیرد / لب پر از خنده کند صبح و فر زر گیرد

تا که دل شدگان را نبود و باز / دهن بلبله هر دم لب ساغر گیرد

آسمان سفره کله چو پدیدار آرد صبح / در دهان خنده زنان قرص معصفر گیرد

روز در ز تو سپر چرخ سیه جوشن را / سبز نیزه کلاه ... تمیر از سر گیرد

آسمان پیشکش خسرو آفاق کند / زین زر صبح چو بر صهوهٔ اشقر گیرد

حامی مرکز نه دائره معتصم الخلفا / آنکه بر خلق خدا خلعت همه گیرد

ذات او محیی آثار بنی عباس است / لیک در صف وغا تیغ چو حیدر گیرد

آنکه طاق در بارت که محیط فلک است / قد بر قوس جلال از خط محور گیرد

بر خط محور اگر خسرو غربیت خواند / سی و یک مهره زرین ز یک اختر گیرد

بست و یک پیکر نوراند در ایوان شمال / همه را رای تو از چاک فروتر گیرد

گر بشارت طلبد نور حقش پیش آید / در ولایت طلبد ملک سکندر گیرد

تا به سلطنت خیمهٔ زرنگاری را / در عروسی بقا تکمه چادر گیرد

بسر تیغ تو کاندر صف میدان خلاف / خصم بیدین تو بیدست که خنجر گیرد

سر کند خصم تو بر پای تو از روی نیاز / تیغ تو لطف کند زود سرش بر گیرد

آن غزالی که ورا گرگ سحر پیش رود / خانه در عهد تو در کام غضنفر گیرد

ق
باز چتر تو پرواز چو بر باز کند / آشیان بر سر نه قبهٔ اخضر گیرد

سقف بالای گل افشان اولی اجرا / در خم سایه یک گوشه شهپر گیرد

بدر بر شاه زمین سمط لالی افشاند / تا چو شاه فلکش در زر و زیور گیرد

پایه تخت مربع ویش شد با فلک / تا خرد با عدل اشکال مدور گیرد

خصم تو با سیه روی و پریشان حوال / تا سر زلف شب از روی سحر بر گیرد

چو قصر حکم وی افکند سایه گردون
غرور از تحرک قیصری خود متبرا شد

قوی که از گدا از کفت تو نگر شد
توی که بدولت ایام پیر برنا شد

گرفته دست بر آور بدون گه تخت اجل
از آن دیار که عدل تو کار فرما شد

برای قدر تو سر آسمان چنان برکرد
که از فراق دوئی از میان جدا شد

چو دامن علمت رقص کرده بر سر غول
چو راقص عشق و هن بار هیچ تا وا شد

رسول عزم تو چون بر براق قدر نشست
نخست گام که برد ز اوج او دنی شد

علو قصر جلالت چنان علو دارد
که آستان درش جفت طاق بالا شد

ز دست برد توان دم که کلک زد اندام
سیاه روی و نگونسار همچو اعدا شد

هوای زر تکلف بر فکنده یک چند
ز زنگبار سوی چین به باه در با شد

که در میان سم فندق یکی سیه بادام
و دیده بر طبق ماه مست و شیدا شد

اگر چه دوم او را دو از یکی کم شد
کشیش آخر و مجذور دوش مبدا شد

چنان شکوه تو از خیمه بر سر عالم
که ماهتاب نیارد بگو و دیبا شد

همیشه تا شه انجم ز اوج رفعت خود
بقعر خانه ستر و سر تنها شد

رواق قلعه مرفوع قدرت امن باد
ز کسر ها که در ایوان قصر کسری شد

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف محبوب و جزئیات

لعلت از خنده شکر از ورق بر گیرد
خیمه غم از گریه در سر طبق زر گیرد

خیز زلف تو بر عارضت ای حور سرشت
ملک فردوس که دیدست که کافر گیرد

طاق ابروی تو پیوسته بیک جفت کمان
بر سر چشمه لولوی آبرو عنبر گیرد

دلبر از نرگس شوخ تو بچشم مردم
ترک مستیست که شمشیر و خنجر در بر گیرد

چین زلف تو بهر حلقه که مشک افشاند
ز آتش غم جگر سوختگان بر گیرد

ای پری چهره که بر بوی وصالت لاله
بر سر آتش پروانه عنبر گیرد

بدور عیش تو مرغ حمامه را الزا من … قدر و عدل تو بر نامه عقاب بخسند
ببیض خنجر تو از خواص آب حیات … هزار تعبیه در لعبت آب بخسند
همیشه با طبق سبز کاسه زر را … میانه چونا بید وقت آب بخسند
نوای قدر ترا انجمن جلالت باد … که بر کنار و سر گوشه طناب بخسند

در مدح محمد شاه بن تغلق و بهارستان و تعریف محبوبان

بیا ای مه که در گلبن نوای مرغ از افتاد … ز افغان دل بلبل صدا در مرغزار افتاد
ببوی عنبر لاله دل مرغ نواخوان را … و بهار سبزه آرای چمن که سایه دار افتاد
نگهدان باز رازهای بسوی برده اکل شد … چه شور شها که در بازار گرم نوبهار افتاد
چو دل گل دید از شادی گره در باغ جان بشگفت … چو گل زر دید از خنده دهان بر روی خار افتاد
میان شاهدان باغ ای سرو سهی اینک … بنفشه خادم گرد دو سنبل شعار افتاد
تو در غنچه نسرین بست پر برگ سمن سنبل … ازین غم لاله را از باده در سینه غبار افتاد
عروس صبح گر از نعل تا حجله روا و بر … عروس لاله را از مشک خالی عذار افتاد
بنفشه چون سر زانوی در آغوش از آن گیرد … که این بیده در راه بوسه دادن بر کنار افتاد
چمن را از گل و بلبل چو شد یک نوع آجاجل … چو من از او ارواحی مدح شاه کامگار افتاد
چو دوش از بیقعت بنارنگ اشته نگارستان … فلک را کاسه های نقره در پای قار افتاد
دل و جان سوک برگ باران کشتی زرین … ز مدح جنره دریای پر در بر کنار افتاد
نخست عم عمارت کن سواد قلعه دل را … که خشت سرخ از برج این عالی حصار افتاد
گل بادمن بشگفت چون ابر سیاه ای صحب … هزاران قطره سیمین برین میشه زار افتاد
قمر در کهکشان از هیبت کش در آشیان شب … بگرد خرمن او را از این زر نثار افتاد
ازین خضرای پیچر چو شیر چرخ سر گرد … فلک جایی بگوهر چون تیغ شهریار افتاد
محمد شاه بن تغلق که در منشور نام او را … لقب سلطان اعظم خواند جا شد دفتر افتاد

در مدح محمد شاه و خیالات دیگر

چو پاره پاره شب را بر آفتاب نهند — ز مشک حل شده بر روی ماهتاب نهند

شفق بروی ثریا روان شود آندم — که ماه بر لب خود ساغر شراب نهند

ز بهر آنکه شکر خنده تو پروین را — میانه دو هلال از شفق نقاب نهند

بگوی منطقه بر پیش از آنکه دست سحر — طغاره بر در ظل بال مغفرت باب نهند

ز منزله تو لی زن سپیده فروش — ز فرق خود قصب زر با شتاب نهند

شود خروس خروشان چو چرخ طوطی رنگ — هزار مجمره بر سر مقتاب نهند

تو خون دختر رز خور که بی تو دور فلک — پیاله بر کف ایام بی حساب نهند

اگر ز گوشه ماه تو شب و بدر رسی — چه داغها که غمت بر دل خراب نهند

شب فراق تو چشم حزین چه کار کند — اگر ز سفره زر کاسهای آب نهند

سحر دو هفته و سیمین قبای من نبود — که سکه بر طبق زر ز خوشاب نهند

چو بوسه از لب تو کام خود بدیدن آن — گر روی سبوی و شاه کامیاب نهند

خدایگان جهان فخر آل پیغمبر — که مشتری لقبش شاه مه‌جناب نهند

روایح روحات خرابش باشد — عدو بضرب دی ز فروغ حباب نهند

بلیغ و بست شه آن زر و رنگ اخفی جست — بنی هلال که بر سینه شب خضاب نهند

تو آن که منقل سیمین مه بر آتش خور — ز بهر بزم تو قلب اسد کباب نهند

صنم ز خط تو توحید بر زبان راند — ستم ز خامه تو تیغ در قراب نهند

ز لطف مخترعات روایت تو سروش — اساس وحی بدین تحسین کتاب نهند

بنجال پای تو کان آتشی که آبی شد — نزاست پیش تو گر روی بر تراب نهند

ز بهر بزم تو در پیشگاه خیمه چتر — سپهر کرسی زرین ز آفتاب نهند

ز رایت علم تو جز قاف کس نشان ندهم — وشاقت عزم تو در قطب انقلاب نهند

از لطافت چرخ من بحیث عشق بری ... چند دو پاره لعل را بر زبر گهر نهی
لعل تر از نبات تر هست چنانکه گو نبات ... پاره مشک سوده را بر زبر شکر نهی
صورت خال تو چو هست ز روی امتحان ... کز شب تیره نقطه بر ورق سحر نهی
زنگی خال روی تو مردم دیده منست ... آب ز باد آتش شود روی چو بر کم آر نهی
هر نفسی ز مهر تو هیچ دگر فغان کنم ... منت غمی بر غم من قاعده دگر نهی
هر شبی چو روی تو پیشه هیچ پیش تو ... آید که مهر سپهر عنبری و سر نهی
هر شبی چو مهر سپهر دل بر روشن شب ... آنکه تقاضای نقش که بر شکر نهی
پشت کجا کند فلک سوی تو گر تو روی خود ... سوی جناب حضرت خسرو دادگر نهی
شاه جهان ولی عهد خلیفه زمان ... آنکه کف ورا لقب قلزم پر درر نهی
حاکم عادل جهان آنکه ز عدلش از جهان ... ظلم سیاه خانه را رخت سفر بدر نهی
آنکه غزان چو واقفش رسول آرزو ... خشک و تر دو کون را سفره ما حضر نهی
وانکه نسیم خلق او چون بمشام جان رسد ... عنبر گاو بحر را همنفس بخر نهی
کشتی قالب ترا از آب روان جدا کند ... گریم باز گونه را بر لب خود دگر نهی
پشت ترا چو گردن خنگ بزه بر کشند ... گر تو بر پیشه رستن بیش پشت خر نهی
رایت فتح شاه شد نصب چنانکه پیش او ... رفع حروف قاف را از حرکات جر نهی
زاشک و رخ حسود او فرق کجا کند خرد ... گر تو طوطیای زر بر سر طشت زر نهی
ای شه آسمان لقا وی مه مشتری قفا ... آنکه سر سپهر را زیر قدم چو خور نهی
رایت احتشام را بر علم لقا کشی ... رایت احترام را بر کتف ظفر نهی
روز وغا که از سر چیستم رایت ظفر ... سلسلهای عنبرین بر سر سه خور سر نهی
گاو زمین بوقه شود پای چو بر زمین نهی ... شیر فلک نهان شود سهم چو بر ... نهی
سینه ماه شق شود تیر چو در کمان نهی ... تیغ ز دست خور فتد دست چو بر سپر نهی

[illegible]

ز نقشش مرغ زرین را چو در منقار افتاد — سر زلف سیاه شب همه بر تار تار افتاد

ز بوی قیمتش مشام روح سازد نخلهٔ آن دم — که بر نقره ز شاخ زعفران مشک تتار افتاد

از این مطلع که در تشبیه کلکش رخ داد در هم — بر ابنای زمانم تا قیامت افتخار افتاد

مسوده بادیه پیمایش که چون صحرا فرع آمد — چو آبش خاک عنبر شد چو آتش جوهردار افتاد

نثار جیب جاکی زد چو در من بوسه بر پایش — طرار آستین وارش ز دست شه بسیار افتاد

بدار الضرب سلطانی درم زر آن کلکش را — ز نقش سکهٔ نامش شه و آرد و مدار افتاد

سیاوشی که صد افراسیابش حلقه در گوش است — فلک بخششی که از کلک بخشش سینه چاک افتاد

زهی آرش کمان رستم که سهم تیر او چون بید — سه همین سپر و پای آتش نعل در آتش افتاد

خدیو تاجدار آلی و آن کو همچو تیغ تو — درودی کرد در مملکت سرافراز تاجدار افتاد

بنای قلعهٔ قدرت چو یکتا ثابت ارکان شد — صفای مشرب عیشت چو بزم خوشگوار افتاد

چو یک پنج هزار استون تو صد ستون آمد — اسندان در او کوه را دعوی چه کار افتاد

به پیش آستان او هفت اقلیم در رفت — چو هفتم چرخ کس نامد که با او دوچار افتاد

فلک شب با قمر گفت سلطان زر نثاری کرد — مرا از جیب و دامن در دست زر نثار افتاد

از آن گل ز اطلس تر بردن آرو ز رد ده — که بازش در دل از سودای منت خار خار افتاد

الا تا زلف نگشاید نگار و عاشقان گویند — که بر روی قمر زنجیرهای مشکبار افتاد

چو تیغ آفتاب از عدل عالمگیر در میخ زر — که بر فرق سرت پیوسته ظل کردگار افتاد

سرای کبریایت را که گردون حلقه زر باد — که بنیاد طرب آباد ملکت استوار افتاد

سخنهای مرا در گوش آرای خسرو عالم — که زین عقد گهر دردانه شیرین گوشوار افتاد

در مدح سلطان محمد شاه هند و تعریف و توصیف محبوب و عشق خود

چند بگرد به گل حلقهٔ مشک تر نهی — چند ز آتش غم داغ بر این جگر نهی

اشک شفق مثال من زین دو ستاره سحر — چند شب دراز را ز افق سحر نهی

سحاب جود تو هر جا که گشت در باران / نبات ریشه شود چون شکر بجای گیاه

بنای عدل تو در عرصه قهاری / بشیر داده دهان شیر از رمه روباه

چو سنگ حلقه گهاش بر کنند ز پوست / [illegible]

صحیفه فلک تو ز اسرار آسمان واقف / ضمیر تیغ تو از راز اختران آگاه

کز استاره نموده بر آستان درت / شکوه قلعه فلکی عمارت تو ماه

همیشه تا سر زنجیر زلف یار بود / چو بند وی که بود سرنگون ز گوشه ماه

ز رشک اشک اعادی ز روی بخت باد / چو برگ لاله که هر صبح میشند بر گاه

خدای معطی آمال تست عز و جل / الله حافظ آمال با عصم الاله

در تعریف قلعه دهلی

شکوه قلعه فلکی عمارت تو / نمونه ایست ز برج حصار قلعه تو

محیط هفت فلک را ز نقطه کم یافت / میان دایره حلقه در او مه

زهی حصار که در روی سپهر بنا کرد / فلک چو ریگ کبودی نمود و ریگ سیه

ز شرم خواست فرو رفتن آسمان بزمین / ولیک از سر مهر آفتاب گفتش مه

بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام / صریح با تو نگویم که نیست تنگ و شبه

چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر / فتادش ز سر آسمان فتاد کلاه

خدایگان سلاطین و دین محمد شاه / شهی که روح امین را بهیچ او پناه

بر آستان جلالش بسی فلانا نند / که از شرف سوی خاقان نمی کنند نگاه

زهی وجود تو هیچه گرفت صورت شخص / خطی بفکر تو نگشته از پی تا دوه

سر شنیدن حکایت اگر دراز کنی / شود ز دامن که دشت کهربا کوته

ز بهر آنکه نهد روی بر سم خنگت / بشکل نعل شود مه بر آسمان هر مه

غبار کلک تو با خط دلبران ماند / که هر دو چهره خورشید میکنند سیه

طفل مروت ار کند قالب آفتاب جهان
مادر خاک را مکان بر سر پدر سپهر نهی

قصر جلالت ار کند قصر مدار آسمان
مطلع آفتاب را بر خط باختر نهی

رفعت کوه علم تو بر ورقش تیغ زند
شاید اگر محیط را در عوض کمر نهی

چون لب یار در زمان شاخ شکر فشان شود
گر کف پای خویش را بر چمن پی سپر نهی

بخت ابا مکن ار تخت تو سرفراز شد
نام مرا چه گردد ار بنده تاجور نهی

آتش طبع من برد آب رخ سخنوران
بهر سخن بیا ار افسر رفیع تر نهی

در مدح سلطان محمد شاه تغلق مشتمل بر خیالات شب و صبحیات

نماز شام که سلطان هند یعنی ماه
گرفته عرصهٔ اقلیم هند را بسپاه

بداد صبح سهند وقت سحر فرو آرید
که تا جمال چو خورشید ترک زرد کلاه

نمود جوهر شب بشکر سودا
زبهر آنکه درست زرش و هند سیاه

زبان ضمان شد و در سود و شب تابی
که برد دست ز رنج صباح وقت گواه

گرفت روی زمین را سرادق کلی
چو چتر سایه حق آفتاب عرش پناه

ابوالمجاهد اعظم ولی عهد امام
خدایگان سلاطین و دین محمد شاه

محیط نقطهٔ عالم جهان عدل و کرم
مدار شرع محمد اساس دین اله

قضا توان و قدر قدرتی که بر در او
شبی گدای شود و زمان گدائی شاه

حصار جاه توان آب یافت در رفعت
که چرخ رنگ کبودی نمودش از لگن چاه

چو دید جسم از آن بر سر بپیوسته
که پیش تخت تو چون حاجبان نهند جباه

غبار خیل تو با خط دلبران ماند
که هر دو گوشه خورشید میکنند سیاه

زهی کمان ترا تیر آسمان صیدی
برای چرخ زهه مشتری شده همراه

قضا چو خواست که هم تنگ بود قضا و شنا
قدر بطعنه بگفتش زهی دماغ تباه

زبهر بزم تو بر چار طاق زنگاری
ز بیرسرخ عمود و ... زند خرگاه

از جمع راست طبعان هر جا که حاذق باشد	در گوش سروران باز زین دانه گوشواره

در مدح سلطان و لغز خربزه

چه چیست آنکه چون گردد دو پاره	فرو ریزد از و عقد ستاره
بود هر پاره بدر سی کز کواکب	هلالش را محاق افتد هماره
نمایی را کزو سازی به غبغب	تنی پیدا شود از هر کناره
طلسمی تاج او از زر ده دهی	به پیچیده کسوتش زربفت خاره
چو او بیگان زرین کس ندارد	نهان در جوف زرین گاهواره
چه گردوست آخر این شیرین که خسرو	زند بر پهلوی او دهره کتاره
شهنشاه زمان سلطان محمد	که از تعظیم او بود خور یک شراره
همی تا در زراعت گاه دنیا	بود چون خربزه گردون دو پاره
بشمشیر برنده شاه خاور	برون آید ز مشرق یک سواره
عدو چون خربزه از تیغ قهرش	دو نیمه باد و آنگه پاره پاره
سپهی تا از سم توش ناید	چو خاقون حبش بر دست یاره
همی تا صبحدم بر خوان گلریز	نهد از جرم خور زرین عصاره
سپهی تا از لب و دندان مهرویی	بخنجیره از شفق تابد ستاره
طناب خیمه اقبال شه باد	فراز قلعه این هفت پاره

قطعه در تاریخ اتمام کتاب

سال تاریخ عز دولت شه بود چو عقد	کاسمان عقد نخشهای مراد و نظام
هر یکی دانه از آن بشب افروز چو نجم	زر نبخته است بر شیشه بر فیروزه خام
زلف بویاست که بر عارض مه شد به چمن	زاغ گویاست که بر بال حواصل شده رام
همه در عین سواد و چو نور دیده	همه تحریر خیال اند شنیده در فام

زمین بساط کف پای تست زان رو شد | چه هفت فرش مصفر میان نه خرگه

خسود و تیشه چو در بیشه خلافت زد | نهاد بیخ خود و دست خویش چون هیمه

کسیکه از در بار تو اجتناب گرفت | ازین تبر چه بود لا اله الا الله

همیشه تا که بود طالبان عقبی را | ببارگاه عبودیت الهیه له

شاده باد و تباید نصرت یزدان | بگرد قلعه جاه تو صد هزار سپه

بهان تو تا باید در جهان که تازه ترست | حباب سدره ز آب تو از جنان صده

در مدح محمد شاه بن تغلق

بازار کلیچه زر شد جیب صبح پاره | شقه سپیده بر کرده جیب چرخ کبود خاره

شب را که بود حامل شرشر جان شد از مهر | خاتون روزش آورده از لعل گاهواره

یک بخت لشکر زنگ از هر چین چو بگرفت | تیغ برهنه در کف آن طفل شیرخواره

بر روی شاه خور که مهر شاه دارد | گویی که شب سپیده تو میکند دوباره

سلطان هفت اقلیم دارای جهان ملت | ای از حصار جاهت نه قلعه نیم باره

در گلستان جاهت از بسکه زر گشتی کرد | شد نو عروس گل را او اخت هزار پاره

در گلستان بخت یک برگ هشت روضه | بر آسمان تخت نه چرخ یک ستاره

هشتم رواق گردون در طاق کبریایت | زرین هزار شمسه در یک چراغ داره

از طاق نافه بویت فردوس یک شمامه | از تیغ روضه رنگت دوزخ یکی شراره

خرد و بزرگ عصر نه خلعت تو هرگاه | گه در ردای زرین گه در قبای خاره

گردو میان نه بند دشمن کمر بخدمت | خورشید همچو گوشش بر سر نهد کتاره

تیر دعا کشادم شب بر دوام عمرت | چون ناوک سحر گرد از نه سپر گذاره

تا هفت جلد مصحف با هفت آیه زد | مه را به تیغ قهرت هر مه کند سپاره

در طول عرض ملکت بادا چنانکه باشد | زان جا که گوشه تخت عالم یکی کناره

قصاید بدر چاچ

در نخجیر خویش گوید

ای رانده به زبان مبارک هزار بار
کامروز همچو نخجیر بیان در جهان کجاست

شلتش زمین [illegible] بر روی آسمان
جز در شب چاپ [illegible] اوشان کجاست

بیست بار در نخجیر بنده هزار بار
کامد زبان چاو زبان درفشان کجاست

چون [illegible] گشت بر [illegible]
از لفظ او لطیفه تر آب روان کجاست

درست [illegible] شرع [illegible]
مفتی با صلابت و حید بیان کجاست

جز روی [illegible] از محاسن نخجیر خاک این جناب
در هر صباح و شام بدو نیکخوان کجاست

جز روی گدای کمان گمان کند و [illegible]
تیر دعاش بر سپر آسمان کجاست

[illegible] که نخجیر نام روی از خاک این در
یک نکته دان چو بدر بانشرع دان کجا

آن را که باد و شاد خطابش چنین کنند
سگ باشد ار ز خویش [illegible] کجا

در تعریف هلال متضمن تهنیت ماه رمضان

آن ابروی سیمین هلال عید است
یا غبغب سیمین بتی تنگ دهانست

یا پاره سیمی است که پیدا نگینست
یا سیمی سیمین است که در نیل روانست

یا پاره الماس سر خنجر برق است
یا آینه از زر که کهکشان است

یا نرده فواره که بر جیب کبود است
یا بر سپر [illegible] بجا ده کمان است

یا ابروی لیلیست که بر شیر عقابست
یا تیک سپر نیل شهنشاه جهانست

یا حلقهٔ گوش شه [illegible] عراق است
یا نعل سم مرکب سلطان زمانست

بر خوان فلک در نظر مردم صائم
گه قرص درست و گهی نیمه نانست

ای شتو از ماه صیام ایدل بیمار
گه در قدح قالب تو شربت جانست

معرض مشتو از صحف سی پاره روزه
گو بر ورق جرم تو طغرای امانست

آشفته مشو [illegible] گیسوی نگاران
کان مارسیاهیست که در لاله ستانست

قصاید بدر چاچ

همه بر روی سحر سایه خورشید فروز — همه در وقت نظر پیکر مشکین اندام
همه پیرایه گوش شده در انواع سخن — همه گویای خموشند در اقسام کلام
بسته را آلت منطق شکر آلوده شود — آن زبانی که ورا در نظر آرد با دام
همه در مدحت چون شاه هند صورت — هر یکی را شده شیرین لقبی زان نام
هر یکی همچو کلافه تافته بر روی قمر — هر یکی همچو صدف یافته در بحر مقام
هر یکی سر کشد از بحر و لب آرد رو — کام را تلخ کند چون چو من جام مدام
در سیاهی بدن معنی هر یک تابان — راست چون نور چراغ قمر از دوده شام
همه لالای سیاهند بلولو مملو — زانکه در مدحت شاهند جمیع ایام
حاکم شرع نبی شاه محمد که بحق — حاکم روی زمین است بمنشور امام
هر کجا تاج وری امروز بسته کمر — هر کجا نامه وری حکم وراشته غلام
ای محیط گهر افشان که ز بی آلی خویش — دشمنت سیر و واز دست بهر دم چون جام
کوه را اگر چه ز سر بگذرد آب تیغش — خصم را بگذرد از گردن او آب حسام
گر یک قطره دو بحر بیاید ز کفت — سحر خیزد و شب افروز بیارد ز غمام
سایه چتر سیاهت نبود غیر خورشید — شاش لشکر جاهت نشود جز بهرام
شمع خورشید نه در بست و نخواهد دیدن — به ازین مشعله در دوده آل بهرام
تا در ایوان فلک شمع سیه بیافکند — زر و پوشان سراپرده و این سبز خیام
باد کز موج ملک از چه عدو خیره شود — همدم شاهد عشرت فلک آینه فام
با بهر شب که کشد میل ز راند و ده شهاب — چشم خورشید سیه شود از سرمه ظلام
باد خاک سم شبدیز آن شه از روی جلال — سرمه مردمک چشم سلاطین عظام
ثبت کرد از اثر مدحت شه نام مرا — صدر دیوان قضا بر منشور دوام
خسرو فخر زمان خواند ولی هست مرا — لقب آن ماه که در خیمه ماه است تمام

باشد نه سپهر چو شوزن از دل آزاری خلق	نقش سحر جمالش کی در آید در خیال
بدر چاچی گر ازین پس صفت خال و رخ کند	سرنگون بادا چو زلف و سیه بادا چو خال

در تعریف عمارت قلعه خرم آباد و تاریخ او

ای فلک ثبات و ملک معمار	در نظر کعبه جنان آثار
خشت زرین آستانه تو	قلعه زر و نه کبود حصار
عرصه رواق هفت اقلیم	چار رکن ترا بیکی دیوار
کرد روح الامین و حور العین	در و سقف ترا بدست نگار
نقش ایوان تو گذر که دل	صورت سغدان تو در آو در آر
مقبلان از درون بگفت و بگو	عاطلان از برون بگیر و بدار
بر در و بام تو کمر بسته	چون عطارد هزار خد مسکار
می ستد از گذارهای خلعت	آبروی نوبهار
می کنند از کتابهای درت	نظم مدح خلیفه را تکرار
آن سلیمان که تخت او را باد	تا ابد بر جبین بخت قرار
وان امام محق که کرد بطوع	شاه عالم به بندگیش اقرار
خرم آباد نام کردش شاه	چون ظهیر الجیوش شد معمار
بنده خاص خسرو عالم	صفدر دین یگانه ابرار
شد تمام این عمارت خرم	در محرم ششصد و چل چار
باد تا هست این دریچه بدرش مغلق	در خور گوش سعد وران دیار

دیگر

برین عمارت خرم برین خجسته سرای	هزار دیده گشاد است چرخ آینه دار
فناش نقش طراز نگار خانه خلد	هواش غالیه سای نسیم باد بهار

قصاید بدر چاچی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بردار دل از خال سیاه رخ جانان
کان ذره دودیست که سوزنده جانست

از نرگس خوبان مطلب دار و دل ما
کان جادو مستی است که با تیغ و سنانست

در چنگ منه چنگ که مو ریخته زالیست
کش گردن و یکپای گه گیسوی کشانست

دف گوش بریده که بصد جرم بلا نخچیر
در چوب کشندش که هم از راه زنانست

می آتش سردیست خرد سوز سیاوش
کزدی همه فی الی و صد سیخ و زبانست

باده زحمی خواه که در میکده ها او
نی مشربه و ساغر و نی کام و زبانست

مطرب ز سراپرده سلطان ازل خواه
کز نغمه او جان و خرد در رو و الست

خدمت بدر بارگه پادشهی کن
کانجا همه عدل و کرم و امن و امانست

سلطان سلاطین جهان شاه محمد
کامروز کمین بنده او فخر زمانست

بر پایه عمر او را خواهد که خورشید
صد سال دگر ضامن ماه رمضانست

در تعریف هلال عید مشتمل بر تجنیس و تشبیه

نعل زرین شهنشه بود یارب یا هلال
یا برید شهپر سیمرغ سبز ابروی زال

یا کمان کهربا گون بر زمرد گون سپهر
یا زه سیمین که دوزد زنگی بر جیب آل

گر نه در خون شفق پیدا شدی شاخ گوزن
در غراب شام کی پنهان شدی زرین غزال

از زبان کز آسمان چوگان سیمین شد پدید
گوی زرین بر سر میدان چرخ [illegible]

دختران اختران اند عقد از بهر عید
معجر گلریز را بر فرق خاتون هلال

لولوی اند و بر بام فلک طشت کبود
غالیه پیمود بر روی زمین باد شمال

روحیان ساعت بسوی جرعه نوشان نیاز
هاتف آواز داد از خمستان لایزال

کای مناجاتی چه جام از هجر بزم خوشگری
وی خراباتی چو می بر طبل عشرت زن دوال

هر که گوید می حرام است خون او را دان حرام
هر که گوید می حلال است خون او را دان حلال

گر ترا با هوست میلی از هوا افکن الف
ور ترا با باست میلی لام را افکن ز مال

پیل گل کار تو شد تیغی که گردان گریان	روز و شب تشنه از ساحل دریا کشد آب
آنکه گر عکس شفق قوت حرامست ترش	وانکه گر قرص کند صفوت فنا آرد بر آب
پشت زرینم خود دیده عدو کی بنید	مرد یک دار اگر از شمه بار دمی یابد
چون خط دوست کند بر ورق سه پرده	چون سحر زلف نهد بر رخ خورشید نقاب
سست بیدینده که بر تیر فلک آرد روی	وید عز نده که از جنبش احسنت شهاب
عالم خدیو بزرگ آب از وی یابد	او هم از گرد به پیساخته خود رای آب
پیل بست سپه تیغ زن سلطان ست	که بیک حمله جهان را کند از اشک خراب

در مدح ممدوح

ای قامت لوای ترا سدره منتها	بر چرخ کبریای تو گردون کم از سها
کلک از در نقطه ترا عین فاحش ست	گر مشتری به نقد دو عالم کند بها
خورشید ترا سو گردون ... وود	ماهی چرخ بر خط محور چو اژدها
ز انتساب پشت گوهر بهرام رسترف	زالقاب پشت منبر اسلام را بها
گنگی ست هر ترا که ز شمشیرش چو هالکی	تا غرب ور روی دور سپیده نقد بها
ملک ثبات را چو ازل نیست انقلاب	بحر عطات را چو ابد نیست انتها
دعوای مثل کرد عدو مثل آینه	الهی — از بند آینه نتواند شدن رها
آن مالها که خصم ز دیوان زرق خویش	در سالها گرفت علیها و مالها
طباخ ملک و شمن پر آز بر آید	چون آز ناشتا ز سر خوان اشتها
معبد از هزار سال بیام زحل رسید	گر پاسبان ز قصر تو خشتی کند رها
حاسد برای مقطع این قطعه سر نها	زین خوبتر نیفتد مقطع شهنشها

فاعلاتن مفعول

قطعه دیگر

مرغ سحر فشاند بیضه زر شد پدید	مرغ گلین فشاند ز خون تر از وی پدید

فضای عرصهٔ یک سر ستون بارگهش | محیط شد ربع هفت قلعه و دوار
چهار بانزده ارکان او به پشتی بخت | ز روی لطف سر عرش را گرفته کنار
برون او ز ملا پیسه روش عرش حجو | درون او ز صفا جای ذکر و استغفار
رئیس مدرسهٔ او معلم ادریس | امام مسجد او طوطی شکر گفتار
صفای باطن او داده در مسامع انس | طنین پشه مگس را نوای موسیقار
پی نظارهٔ سقفش گشاده شد هر شام | در دریچهای زر اندود این کبود حصار
در حصار نخوانش در اسرار اسرای | که در بقا و لقا کعبه ایست جاید آثار
شده بنام خلیفه ابر خسرو عهد | برین عمارت خرم ظهیر دین معمار
همین امر عامر که عمرش افزون باد | برای تقویت دین احمد مختار
تمام گشت به تاریخ و او حسنوا فیها | گشاده باتو بگویم که هفصد و چل و چار
مرا که مخبر زبان خواند شاه اسلامم | لقب بگوی بجز طوطی شکر گفتار

قطعه

شاه اقلیم ستان خسرو بهرام نسب | ای پر تیر سحر زاغ کمانت را بال
آفتابی و شب او جنیبت و سپهر | آسمانست و را چار مه نو بجال
سایهٔ لطف خدائی و همای حضرت | چرخ را یافته زیر پر خود بیضه مثال
ساخته مشاطهٔ بخت از فلک اطلس پیچ | شاهد بخت ترا آنکه جبین سر بال
ظلمت تیر زحل روی که از شب ببرند | هر زمانیش گرفته سوی مه پنج هلال
زهره در آرزوی مجلس خلد آثارت | هر شب آرسته در برج گلزار جمال
تا چنم عاشق بخسته خود ار شب وصل | و سپندم ز آتش یاقوت و بیاب زلال
هر که در ملک تو چون لف پیشانی جست | باد از خنجر سبز تو سیه روی چو خال

قطعه در [illegible]

ای مست بادهٔ عشق در مجلس مجازی	تا کی کنی بغفلت با زلف یار بازی
چند از قد و عذارش شمشاد و لاله چینی	چند از دهان و چشمش بادام و پسته سازی
زان چشم گیر عبرت کاندر رخ دو محراب	با مردمان مست است آیین بی نمازی
زان زلف گیر پندی کاو دل شکسته شد	وانگاه گرد از حسن با باد سرفرازی
رویش نشان و جهت ابر آن کناره	آشفته و درازست شبهاش با درازی
تا یک کلیچه زر و رویی بدست آری	شبها چو روی گردون با دیده چه بازی
امروز گیر عبرت زان پادشاه عادل	سلطان تخت غزنی محمود شاه غازی
اندم که صورت قهرش نای عراق سازد	دستت نگیرد ای دل زلف بت طرازی
کو چتر ماه سایش کو کشک جهان گیرش	کو تیغهای هندی کو مرکبان تازی
گر شاهی گردی صندوق مرقدش را	در شک شوی و گویی محمود با ایازی
در بارگاه شاهی خدمت گزین گزامش	موران کنند باری چندان کنند بازی
در سکهٔ قبولش زر خلاص گردد	گر نقد قلب خود را در نار غم گدازی
بی واسطه کند حق هر صبح این خطابت	گاهی تشنه شوی با آبی دهی که دل نوازی
زان روز کافت گردد سپاه غم خور	تا بیش هشت میدان بر عرش اسپ تازی
گر مدح سنج آلی شبها چو بدر چاچی	طوطی بقا را هر صبح دم نوازی
دارای دهر کو راست کنیت ابوالمجاهد	سلطان محمدش خوان چون مرسل حجازی
گردد چو گل وجودت گر جهتش تو بینی	صد لک و صد وجودت گر سوی بال تازی
آن تن که یک سر موی از خط شه کشد سر	صد شاخ باد و قیش چون شاخهای رازی
ای شاعران دانی اکفا و نوع اقوا	بر دفتر قصاید زین منتم تو نازی

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق و فخریهٔ خویش

ای حلقهٔ درگاهت سروارهٔ عالم	در تیغ تو ملک صد عرصهٔ ملک جم

جان صبح از انتظار دید که آمد بلب / صبح بکیدم زدن ساغر زر در کشید

از علبات ضیا چرخ قبا چاک زد / وز حرکات صبا غنچه گریبان درید

نسترن از سبزه رخت سنبل شب بسته شد / لاله زرین شکفت باد سحرگه وزید

خضر که سرپای خاست جام بکف بر چو وقت / بلبله هم ز صبح چنگ بسبزه زانو جنبید

جام بلب تاختن داد به پیرو شفق / چنگ نیک ساختن و ره نو را گزید

بر لب اعیسی نفس خورده بسی گوشمال / تا خبر کما کشید بر کشمکش آرمید

نای چو زرین الف بر سر یک سیم نحل / کز مره خون سیم نغمه برآورد شدید

راه نی منیکند گوش فریده از آن / سیلی بسیار خورد زخم طپانچه چشید

جام چو لی آب شد شاه که فرمان براند / سجده نیاورد دگر شیشه سینه پلید

از اثر عدل شاه بدر بحر چشم دو دست / در خم صحرا انها مردم مستی ندید

در بیان سحرگه و خیالات جیحات و آخر رجوع بمدح

چون نسیم سحر عطر بصحرا آورد / باد رخ و رحیق عنبر سارا آورد

چند شمش شود چو یک طفل زاید و نمود / شب ز پستان سحر شیر مصفا آورد

بود شب چون دل فرعون سیاه و بی مهر / صبح زان روی چو موسی ید بیضا آورد

صبح کیفیت بود واند زند پارۀ زرد / دام جان بخش چو انفاس مسیحا آورد

بر شود یوسف زرین رسن از چاه برون / بسکه مه گرد عذار اشک زلیخا آورد

قرص کاه ربا خورد و تباشیر سحر / فرخ سوداش شد و علت صفرا آورد

شد سوا و خط شب محو چو صبح از سر رخ / نقطه بر جان شه صفحۀ مینا آورد

دوش بر بود شب از دست فلک تنگۀ زر / با رخ طبق لولو لالا آورد

تا ان سبب بوی کشان منع وی زاگردون / تا در بارگه حاکم دنیا آورد

در ترتیب عشق مجازی و ترغیب عشق حقیقی

در بحر رمل

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

غمزهٔ دوست شانیست بزهر آلوده
شب‌سواری تو چون صبح یکی دم باشد
کوزهٔ باده سفالیست پر از آتش زر
ملک داری تو چون مهر یکی روز بود
جای آسایش و خفتن نتواند بودن
زین همه مال که داری بتو نانی ندهند
با همه ملکت و فنکرت زلی هر خسرو
بدر چاچی چه کنی بزم خواقین جهان
لیک سه حلقه او را و بابک گردد
جهد آن کن که زخاک در گردون سایش
آستان در بخت آن نور توانی بوسید
ملکت ای شاه جهان باد که تا صبح شود

دل خود را زسبب خسته تو دین سازی
تاکی از زر و طلا غاشیهٔ زرین سازی
سینهٔ خویش چرا مشرب غسلین سازی
تو به چند سرا پرده رنگین سازی
خیز در آن خانه که یک حجله چمچین سازی
خیز دو کرباس و یکی خشت که بالین سازی
چند فرهاد صفت قصهٔ شیرین سازی
مجلس آن به که در و بادهٔ دین سازی
مدحتی کز پی سلطان سلاطین سازی
سر به هر دو نگه چشم جهان بین سازی
که قدحهای کجو از تارک پروین سازی
همچو خورشید بهر روز نو آیین سازی

دیگر
گر چنگ ناله باز رهد دل بیک نوا است
آن کز قفا نوازد و با چنگ غم بساخت
هر تیره رگ که داشت او همه در راه مهر باخت
هر عقد عنبرینه که او در شب همه گداخت
نقرهٔ خنگ بمنزهٔ زرین گرفت و تاخت
اندم که آسمان علم روم بر فراخت
این سبز خنگ را از زر سرخ ساخت
از حضرت امام زمان خلعت نو یافت
ظلم از جهان گریخت چو شمشیر عدل آخت

آن صبح بال و پر افشان کجا گنبد خیست
بیرون صبح چو وقف طلا بچه احداث کی خورد
طی کن بساط تیره که بانو عروس صبح
از تاج آتشین سحر بکر چرخ زر
سلطان یک سواره چین هم بجنگ بگو
جیش حبش بتیغ عدم منهزم شدند
صبح از پی جنیبت خاص شهنشهی
سلطان شرق و غرب که بر سایش آمد
خم روی در کشید چو جام طرب گرفت

وی پایه تخت را کرسی فلک هشتم	وی دامن چترت را سایه فلک نهم
سطحی که وقارت راست هر نقطه ز خط او	کوهی ست که در خرمن صدف قاف بود
آن خیمه که جاهت زد و دامن او دیدند	خشک و تر عالم را از یک سر سوزن کم
آن بحر گهر بارست دستت که به گاه جود	بر بستر شط اوست دریا فلک یک نم
روزی که سه رایت افروخت سه رایت	حور از سر زلف خود بربست برو پرچم
گر قهر تو گرداند تأثیر ز خاصیت	ز آتش نبرد اسد شیر فلکی بگریزد هم
آن جمعه که از نامت لفظی نبرد خطبه	تکبیر اقامت باد با صور قیامت ضم
با گوش نظم من بحر سخن عرشی	آبی ندهد هرگز در بزم شه عالم
گیسو بگ گلیست آن خار این لعل خوش آب	این وردست آن خاک این شهد گلاب هم
اشک نباتست آن شوراب سرشک غم	این آبحیاتست آن آب دهن ارقم
این قهقهه رحمت آن قعقعه کاغذ	این زمزمه داودی آن دمدمه اردهم
هر جا دمن مومن از فاتحه فایح شد	ترسای جنب باشد ار دم زند از ادهم
شیری که زند زر دار و در شاره و الخولت	بر تارک شیر چرخ سرپنجه زند هردم
تا بر طبق است کلک و زبان را سر	شمشیر دو رویت باد بر جان عدو در دم

در نسیب عشق مجازی

تا کی ای ماه شفق پرده پروین ساز	شام را بر طرف روم مه از چین سازی
خسروان را که بجان شیفته وصل تواند	زان دو بیجاده تر لقمه شیرین سازی
تا کی ای عاشق سرگشته بو هم خط شان	از دو رخساره خود صفحه زرین سازی
لب یارست عقیقی بد و سلکی مروارید	حقه دید چرا درج دُر آگین سازی
زلف یارست یکی حلقه زده مار سیاه	چند پیوسته زخم ابروی پرچین سازی
چین خوبان نبعد و زخم نون جز سر صاد	الف قامت خود چند سر سین سازی

میل کرده بر عمارت های تو چون آفتاب | عرض بنیادش تمامی میل کلی ساخته
بر سر یک گوشه خوان عطایت وقت جم | هر نوای کز دعای زیب شب ساخته
دوستان چون چنگ یک ابریشم انگشت زنان | خصم را چون دف قفا از زخم سیلی ساخته
آسمان بر پشت پایت خم شده تا سحر | روی او را پشت و پشت چهره نیلی ساخته
سده قصر جایوت چو ایوان فلک | با هزاران نقش زرین طاق عالی ساخته
در نثار خاکپایت هر شبی خاتون ماه | نه زمرد گون لگن را پر لآلی ساخته
تا بود جز وی قضایای که باشد مهمل | یادگار ملک و دین از تو بکلی ساخته

قطعه در مدح ممدوح

ای که در فحوای منشور امام المؤمنین | مبدا القاب تو سلطان اعظم آمدی
نام خاصت بر زبان خاص و عام شرق و غرب | از پی سلطان دین خان و عالم آمدی
پیش بحر بخشش پر فشان دست تو | هفت دریا کمتر از یک قطره شبنم آمدی
گوشه دهلیز دار الملک عالی این زمان | حاوی هشتم رواق هفت طارم آمدی
تا بگردون در میان زر نشیند چون نگین | هر که پشت پشت حلقه همچو خاتم آمدی
خصم بی مهرت چو صبح کاذب و جام است | چون حباب نیک تقابی بر سر یک دم آمدی
صبح را از مهران تا خود بجای ... | گوشه دستار از رشته معلم آمدی
بزم تو باغ جنان است و عدوی بدگهر | سنگ آسا هیزم نار جهنم آمدی
تا بزیر هفت شوهر چار زن در حیض اند | کافرم گر مثل تو از نسل آدم آمدی

قطعه دیگر

خدایگان سلاطین دین محمد شاه | زهی ضمیر تو از روح قدس نقش پذیر
کمینه چاکر تو شاه صد هزار سپاه | کمینه بنده تو خان صد هزار امیر
امام خوانده ترا پادشاه هفت اقلیم | سپهر کرده ترا آفتاب ماه وزیر

درو شنیده مرگ بستر بالین خصم رفت / تو عقلش خسته یافت کسی رانمی شناخت

قطعه در ترغیب عشق حضرت لایزالی

ای دل شنیده ساغر غم درکش / ساغری بروی خرم درکش

سرخ بیگاه لایزالی آر / خط بسر جبین عالم درکش

ضربت تیغ عشق هر دم خور / شربت جام غم دمادم درکش

نه ستم لاجورد گردون را / در صبوح فنا بیکدم درکش

چون ز جام وصال مست شوی / خیمه بر فرق هفت طارم درکش

خاک پای محمد آر بکف / تو تیا در دو چشم آدم درکش

در ربا جام از کف موسی / بر سر طور عشق دم دم درکش

آن کلیم از کلیم بارستان / در سر اهتمام بلعم درکش

حور را از قصور بیرون آر / روح را از آستین مریم درکش

برکش از جیب عیسوی سوزن / شتران را طویله درهم درکش

سایه رحمت خدائی را / در سر آتش جهنم درکش

صبح بیار ریز خنده / جیب او گیر سوی ماتم درکش

جل زرین خنگ چارم را / نیم شب در سرین ادهم درکش

شاهد دهر را عروس سخن / نیل رو بر عذار مریم درکش

گرد سی بسته عرش سرکش را / بر در پادشاه عالم درکش

هر دری راکه بدر چاچی سفت / رشته جان بیار و درهم کش

قطعه در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

سالکم روی زمین سلطان محمد شاه تغلق / ای امامت بر همه آفاق والی ساخته

کبریای تخت تو نه طارم شش و چهار / گوشه و بلند دار الملک دهلی ساخته

باد تا چرخ کند از سپر ماه کمان / نعل یکران تو تاج سر خاقان ختا
روز شمشیر چو خورشید نگرد و تیر / آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا

قطعه دیگر

در چار شق ملکت همه ملک سلیمان باد / صد آصف و جم هیبت در صف دیوان باد
چون جیب سپاه امگشت های زر / پیراهن جاهت را خور گوی گریبان باد
چون حاشیه زینت شد زوج امین آل / از ابروی حور العین نعل سم یکران باد
یک روز عطای تو صد حاصل کونین هست / چون بخشش تو عمرت بر باد و فراوان باد
کلک تو یکی غمزه بگرفته همه عالم / از روی زمین نامه چون طره جانان باد
شاهان خضر دل را خاک در تو بر لب / چون لعل تر دلبر صد چشمه حیوان باد
کلک تو چو ذوالقرنین تعلیم ده خضر است / بر خیل علامات فرمانده خاقان باد
خصمت که چو سنگ کم یافت از خاک درت آب / همچون بره گردون در آتش سوزان باد

قطعه دیگر

زهی گذشته سر از طارم همایونت / ز طاق این نه رواق ده هفت مقصوره
یگانه دو جهانی و رای تو افروخت / هزار شمع برین جایه و چرخ قاروره
چو بهر رای ترا مهر گفت یا مشق گفت / که ای بسر فضلای و یار معموره
برای او چه زند آفتاب از مه سی / ق که زیر چادر زرین زینت مستوره
زهی بلطف مسیحا بمکرمت عازر / زهی نگاه سلیمان و چرخ زنبوره
فروغ گوهر او از کلاه حرمت تست / در بیت زر که برآید ز تاب نیم کوره
فلک ز دایره قدرتست یک نقطه / جهان ز مصحف اقبال تست یک سوره
بمجلس تو چه رونق بود خورنق را / چو شاخ سنبل سیراب کی تو د شوره
تفاوتست ز آب حیات تا غسلین / تباینیست ز شاخ نبات تا تذره

راستین جلالت بسوزن خورشید	خیال نقش بقا را افلاک گشت تخمیر
کلاه گوشش از پی آن میکند زجانه برون	که روز معرکه دلجوی دشمنان شد تیر
چو مهر بدر از خصم لطف طبع گرفت	که مهر گرد نشاند و جهان شود تسخیر
نقیر تا ورها کش چنان کشید بزیر	که اندر افتد ایام در بساط حریر
شنید لقای تو باد آفرین آن صبحی	که چتر زرینه سپهر لاجورد سرید

قطعه دیگر

بهرام فریدون فر ای آنکه بنور رزم	چتر هیبت سایه بر فرق خور اندازد
در خانقه هیجا تیر تو نوا ساز د	سیل تو بچرخ آید تیغ تو سر اندازد
وان غازی واکر را چون چرخ زنان گرد	بالای سرش عیسی دستار زر اندازد
از هیبت تیغ تو خورشید سپر گردد	ور سهم کمان تو جبریل پر اندازد
از برق سنان تو شاهنشه شرق از کف	با آنکه سپر بنیا شمشیر زره اندازد
گر چرخ نه ایوان را بر خاک زند تا سر	بیلیت بسر فندان بر عرش تیغ اندازد
در حلقه برهم شه تا گوش نهد جا نها	بحر خوش این قطعه دریای در اندازد

قطعه دیگر

ای محمد فر و حیدر دل و عباس شکوه	آیین آب و مؤید و جمشید لوا
ای ز حکم تو برافزوده همه شرع رسول	وی ز عدل تو برآسوده همه خلق خدا
تیغ دریا که ز دست به نهنگی باشد	کف و شمشیر بر آب تو بود در روز وغا
زر شد از ابر کف تو عوض نم باران	باز ماند سخت از آن روی و دلان دریا
خامه صاحب دیوان تو در نظم امور	شب به بازار هلالی شده انگشت نما
گرد بر گرد یکی زنگی ز رفعت سلب	رومیان بسپر آورده همه پا بقفا
زر و با بیت سیه سر که چو بر کف آید	بهر نخ ماه فشاند ز دمن مور جیا

زمرّد خط در دهان لب معنی	زبان در چاه چه‌ی شکر انداخت

قطعه دیگر

جشن جمشید ای امام اصل عالم ملک را	ای که بهرام سپهر تیغ چاکرست
آفتابی که تیغ بر پاش نوشش	سوی ... بر دین ... ساغرست
اسمانی که چار ماه سپهرش	بر جنیش میکشند اشقرست
انقش افسر وز قطره آمدی	که دل خصم سوخت خنجرست
مشتری را آسمان جلال	نور خورشید ظل افسرست
سوره فتح مصحف اقبال	آیت رایت مظفرست
سلطنت هر کجا که بزم آراست	ساغر آفتاب در خورست

قطعه دیگر در هجو ناصرالدین شاعر

ناصرالدین که از غلو غلو	فرق فعلش ساخت فرقد را
گفت فائق منم ز جار الله	فضل بر نیک می‌نهد بد را
نیک باشد اگر وی بشش یجب	بد اگر گفت نیکی ضد را
نیک نام ست آنکه در مجلس	کنده کش زین لقب نهد خود را
چون تلطف را بجا تواند گفت	خلفی کو نداند ابجد را
بو لعب در لب ازان افتاد	که ز خود دید کم محمد را
خاک بر فرق آن که از سر جهل	فرق نکند ز روی عسجد را
سنگ در چشم آن که نشناسد	از مس سوخته زبرجد را
اف بران راعدی که زیر چشمش	رسمی و او لعبد العبد را
که بخورشید لاف زد خفاش	روشن است این معامله بد را
آبگینه بآب کینه خویش	تیره نکند رخ زمرد را

صبی و وید صبا گرد باغ سلطانی — لطیف تر ز وجود تو یافت باکوره
ز دست ساقی دولت می بقا بنوش — سرود نام طمع می کشار گو

قطعه دیگر

سایه حق الهی که شاه اختران — بنده رای تو گشت و در خور است
چرخ اگر از بخت تو در تاب شد — بحر هم از دست تو کف بر سر است
دست آن بحری که در گرد مصاف — قطره آبی بد اسش در بر است
تخت آن چرخی که در یک برج او — نه فلک کمتر ز خنجر اخترست
زیورش القاب سلطانی بس است — هر کجا در مصر جامع منبر است
چیداو در زیر بار جود نیست — هر کجا گردون کشی در کشور است
نه محیط چرخ با آن حشمها — آتش تیغ ترا خاکستر است

قطعه دیگر

تو آن شاهی که کلکت بر رخ ماه — ز عکس تیغ دریا عنبر انداخت
بروز عید تیر شه شهر یاری — به یزدان که کسی زین بهتر انداخت
بغیرت چون کمان را بر کشیدی — ز سهمت کرکس گردون پر انداخت
چنان بشکست تیرت هر کدو را — که هر ذره دره بر روی خود انداخت
دران میدان مرے یار دیگر — که چون خواست تیر دیگر انداخت
کدو سے زرنگار صبحدم را — فلک از بام مینا گون بر انداخت
چنان از هیبت گردون بلرزید — که بهرام از کف خود خنجر انداخت
اگر شمشیر شه خود نیست صوفی — بزرم اندر چرا چندین بر انداخت
سواد چشم خصمت زنگی وان — که مروارید بر طشت زر انداخت
در اطراف جهان معمار جودت — بنای نامرادی را بر انداخت

بر شیر خفته که نه غافل ز رامی لست	همچون شگال باده صفت های میر [illegible]

قطعه دیگر

بگردگار که از واج ماور و بیدرم	مرا بجز و عالم به بندگی دادند
غرض ز شمع دل آخر زمان که دیده ندید	نیاز بندهٔ از خود و مرا فرستادند
بابکه بود این بارگه هزار هزار	ابو حنیفه و یعقوب و شافعی زادند
کسان زیر کلاه هند بر ورق امروز	که بوسه طلبی زان ابن دم تعلیم استادند
که مانده در همه آفاق از صدور بدو	که بر درش عوض بندگان نا ستادند
مدرسان سه طلبی جامعان اصول الدین	چو مفتیان طلبی شیرقان یاد آوردند
شهان ترک و خراسان و شام و روم و عراق	بر من و رند و باین بندگی همه شادند

قطعه دیگر

بنده را شاه بر سر خوان خواند	آنکه اصلش ز نسل جمشید ست
گفتمش احتمال بیماری است	گفت در صحت تو امید ست
قرص ما خور که به شوی از ...	باید رفت به ز قرص خورشید ست

قطعه دیگر

ای بهمت راز عالم بنجیب	آفتابت بزیر پردهٔ قیر
آخر شب رو حسینی ساز	صبحدم پرده رهاوی گیر
تا به وقت طلوع نور و بد	پیش بر جبین آفتاب ضمیر
تیغ زر به نیزه چون برسد	پرده راست کن بزرگ احسیر
جا تنگ و عراق ساز آهنگ	تا شوی بر سر [illegible] عیش امیر
راست گویم ره مخالف را	در زوال ای صنم [illegible] حقیر
بوسلیک نواز بعد زوال	ای ضمیر تو آفتاب منیر

خاصه در بزم پادشاه جهان / آن سپهر مملکت مخلد را
وانکه چون صبح میزند هردم / بر سر اوج مهر سمند را
وانکه بر فرق آفتاب زند / قهر او خنجر مهند را
سر کلکش چو مه دو پاره کند / ورق زرد مجلد را
پیروا مرش از فلک هر صبح / طی کند ذو قیر مسود را
تا بروز و شب مناسبت ست / هندو پیر و ترک امرد را
تا که شاعر بزیر سنبل زلف / لاله تیر لقب نهد خد را
باد خیاط چرخ دوزنده / بر قدش شه قبای سرمد را

قطعه دیگر

ای تیره خاطری که ز چاه ضلال جهل / بر روی آفتاب فلک رای میزنی
ای آنکه از شکوه جلالش بروز وعظ / آن تیره نیستیت که دم از نای میزنی
در عهد اگر شنیدی یک روز بانگ چنگ / چندین زنخ چه شد که بهر جای میزنی
چنگ و رباب و نای حرامست نزد شرع / اکنون بروز جمعه تو خود نای میزنی
من بیت پیشه مردم و تو هم تیشه زن / وی نیم تیشه تیشه چه بر پای میزنی
دو دست سیاه باد چو کلک زبان برید / زین پس اگر بسر رسنی رای میزنی
عمرت دو نیمه باد که خود را چو فرق کلک / بر تیغ آبدار گهر زای میزنی
از زاغ زشت خایی فرزدقی و باز طعن / بر طوطی شریف شکرخای میزنی
دستت بریده باد و سرت قطع کز جهل / پا بر مسیح دل افزای میزنی
چون رستم و دشمنان که ندارد ز بخیر عصا / شمشیر کین بر ستم دارای میزنی
تیری که در نشیب چو نوشته زحشم تیر / بر روی آهنین سپر رای میزنی
از بیشه گرد کن که سنگ شو تا بدست شاه را / بر خاک آستان فلک سای میزنی

تو حرف اول هر شعبه گیر از پس آن	دو حرف آخر هر اصل تا برون آید
بنزم شاه جهان در بیان این قطعه	امیر مجلس باد و مدام شکر خاید

قطعه در فخریه خود

ما گرچه در سیم فقدم از قطعه کمتریم	ملک دو کون را بیکی جو نمیخریم
در پیشه بیم و بهره فقر از میان حکم	چون تیغ مهر شکم چرخ ابرودیم
از فوک رمح حلقه ربای مه نویم	در نعل اسپ حلقه کش گوش قیصریم
انجا که عرض مرتبه خسروان دهند	دارای تخت مرتبه سد سکندریم
در هر نبردگاه که گوش بلا زوند	بر تخته عدوی بداندیش خنجریم
چون مهر اگرچه سایه چتر سیاه ماست	پیرایه بند شش جهت و هفت کشوریم
چون ماه اگرچه نعل سم بادپای ماست	بر فرق سروران همه عالم افسریم
زال زمانه اگرچه بدستان رستم است	سیمرغ را تمیمه بازوی شهپریم
گر مشتری غلام در ماست لا قسیم	در آفتاب جام کف ماست در خوریم
انجا که بحر فضل تلاطم زند دریم	و انجا که شهر علم عمارت شود دریم
بر پادشاه حرم ابد و لایزال	چون صبح جام مهر بوقت سحر خوریم
در انقیاد طالع امر خلیفه ایم	در اعتقاد تابع شرع پیمبریم
در امتثال امر عبودیت اله	موقوف پنج نوبت الله اکبریم
وقت نماز خسته و گریان و بیخودیم	گاه نیاز مفلس و محروم و مضطریم
بر آستان بارگه ذوالجلال او	هستی زما مجوی که از نیست کمتریم

ایضا در فخریه

بر فرق ماه دامن سبز ردای ماست	در جیب صبح تکمه زر قبای ماست
آن جام زر که بر سر طاقش زمرد است	در گرد هفت دائره گردان برای ماست

روی گلگون خور چو زرد شود | ساز عشاق و پنجه بن بسته
وقت خفتن حجاز کنگ بنواز | تا نگو رفته باشدت شبگیر
فرع از پرده سپاهان ساز | چون شهاب افگند ز آتش تیر
ساز هنگام نیم شب راست ماه | در نهاوند از قلیل و کثیر
وانکه از پیچو چنگ بر در شاه | بنوازش عراق چو شکر و شیر
انجنان گر بخیر لطیفش را | که بنفشه برون دهد ز حریر
لعل شد سیماب ز رشکش ار چه بود | مهر در ششتر تو سیر
کوش تا نغمه تو شیر کند | از شمه خوان استخوان تا شیر
زانکه بر لوح چرخ مسطور است | شاه دین آفتاب عرش سریر
شاه عالم محمد تغلق | آنکه اوراست کردگار نصیر

قطعه دیگر

ای که در نغمه ای ابریشم | سرو قد قد هلال نما
اصل پرده بحر و دوازده بیت | راست و آن چه خیال آن راست
از عراق و حسینی و عشاق | بوسلیک و حجاز کنگ بنواست
تو شنیدی و صفاهان زن | در ره آدی حساب خود را راست
سلک این نظم گر چه شیرین است | زیور شش خاک پای خسرو ماست

قطعه دیگر

اگر تو پرده شناسی و هر ترا باید | که اصل شعبه بدانی چو بار بسر اید
زرشته دل نه تنگو ز جا فرو غور اکنه | ولیک از آن که دهان و شعر بر اید
زرشته غیر و زنگی حجاز راست | محیر بکه که نغمه روح افزاید
زبیت دوم این قطعه گر بجو است | که بد کشف ضمیر تر اینها زاید

یگانه‌ای دو جهان پای چار طاق ورت — بسی نماند که از نه رواق در گذرد
وزان کنگرهٔ کبریای حشمت تو — بجز کبوتر نه بال آسمان نپرد
درست پر ز انعام شاه یک لغت است — که وقت حمله ز بیکران جهم کرد و برد
بیست مهره گاو زمین فرو شکند — بشیشه سپهر [illegible] سپهر را بدرد
اگر نه کوه مرا در ادیب بساط زمین — چهار پایه مسافت بیک قدم سپرد
چنین نگار و رعنا که باغ جنت را — آن نا خوب است که برگ گلی از یکجهد
چنان ضعیف شد از جوی که باد بجنباند — چو برگ گل که نهفتن [illegible] ببرد
اگر بطالش دهم ضرب مثنوی نرسد — دگر بجایش کنم کس بیک جوی نخرد
امید هست سلطان توای کرم را گوی — که تا بچشم عنایت بروی او نگرد

قطعه دیگر

منقش کاخ و حجره ایوان نگاشتن — کاشانهای سر به فلک برفراشتن
گلهای دلفریب و درختان آبدار — در باغ و بوستان ز سر لطف کاشتن
از بهر آنست تا بر او دل اندرو — یک لحظه دوستی بتوان بار و داشتن
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند — هرگز عمارتی که ببایدگذاشتن

دیگر

خداوندا مرا در علم منقول — زبان و دیده و دل گشت گویا
سوی معقول نیز م دستگیری است — اگرچه نیستم چون پور سینا
تراکال سیاست باشد — رضینا قسمة الجبار فینا

دیگر

کرم بباغ نجاست بود کرم نخورد — اگر گوش هر که بگفتم کرم نگفت کرم

دیگر

ز حلقه مدور قناعی نهاد چرخ — سندان حلقه در خلوت سرای ماست
چرخ برین که عرش مجیدست نام او — دربانه کلید در کبریای ماست
آن مشتری که نقد بقا راست مشتری — دامن خاک پای قضای فنای ماست
در وصف آن سمند که مردان خورند درد — شکل هلال نعل سم باد پای ماست
در شاهراه شرع که پایان پذیر نیست — تیر کمان چسبیده سنان عصای ماست
آن هندوی سیاه که مه در کنار اوست — زلف و عذار شاهد زهره لقای ماست
دان گوهر آبدار که بر طشت زر نهاد — چین سرشک دیده دریانمای ماست
پیکان ناوک بلا که کمان قضا گشاد — سرمنزلش بسوی سینه غم آزمای ماست
نه سقف بر جلال جهل بنای چرخ — بر گردن جنازه نصرت دعای ماست
گفتم ز چشم ما هر دوای آمد پیش — گفتا خیال بین لب دریا چه جای ماست
جایی که لفظ او شکر افشان تر از مسیح — در باغ مدح طوطی نغمه سرای ماست

قطعه

قلم بدست دبیر خدایگان جهان — عطاردیست زحل سر که گشت رو بسیاه
زرنگبار بر عقدهای مروارید — بسوی چین زره چتر بسته سیاه
ببر کباچه زرین کشیده انگشت — زبان شکافته و سر بریده روی سیاه
به پنج پاره نو آید بشام تا سازد — چو صبح آینه ماه را سیاه باه
سخن ببر که بود خبر به هیچ نگذارد — از آنچه باشد از راز سینها آگاه
برای نصرت شاه محمدی هر دم — نگر و روم کشد انگار نهد سپاه
باین قلم چو مه نو هلال شد تن بدر — گواه صادق او روی زرد و پشت دوتاه
ولی چو خامه سیه روی باد اگر بکند هم — چو خامه سر کشد از خط حکم شاهنشاه

قطعه دیگر با میر اصطبل پادشاه نوشته

کار طبع پذیرفته بود و اکنون که زمانه بطول انجامید متداول ایدی عزیز الوجود چون گردید
و متاع تجار ازان نشانی نماند و بزیر پا بنا سوای ذاتی نماند لهذا ناشر نوالی شمائم منشی
نولکشور بار ثالث در سال دو هشتصد و نود و از هجرت مقدسه پانزده رسید و
صباح شنبی که هلال بوجود آمد ماه رمضان برگردیده زیور اختتام پوشید فقط

تمت تمام شد

قال شوقی الی احبتکم	ایها الغایبون عن نظری

روز و شب مونس خیال شماست
فاسئلوا عن عیانکم خبری

تمت

خاتمة الطبع

ستایش خدای سخن آفرین که لفظ را با معنی پیوند بخشید و غازه رنگ قبول بر چهره شاهد
شیرین ادای نظم بالید و ثنای صاحب جوامع الکلم که با امی بودن تا لب شیرین بیانی زبان گشاد
منطقیان عرب و عجم را الف داغ عجز بر پیشانی و مهر سکوت بر لب نهاد و بعد این قصاید
بدر الدین چاچی که بیت از آسمان فکر بلند آمده و غوامض نکته سنجی که از نظر دقت پسند طبع
ارجمند آمده لیلی ادا یا نقاب خفا بر رو کشیده که دست هوس تا پرده محمل آنها
نرسیده و دقیقه سنجان نزاکت آیین و ندان [illegible] نموده که از پرتو این روشان اوج
فصاحت شمعی و شبستان ادراک نهند و ژرف نگاهان باریک بین چشمها سیاه کرده که از چاه
جهان افروز این آب پیکران چرخ بلاغت چشمی آب دهند جز دیده وران جوهر شناس
قدر لالی ثریا نثارش که دریافت نماید و غیر مصرعان [illegible] اساس رنگ یواقیت آبدارش
که در نظر آید نظارگیان نیکه یک جلوه حسن دلاویز این خریده غنا دیده اند از عرق ریزیها
در وادی طلب آمده چنین فریاد بر کشیده اند سه بدقت می توان فهمید معنیهای نازک او +
که شرح حکمة العین است مژگان دراز او + سیماهای سخن بالغ کلامان و برو ش نفعان
بلبنی سر بگریبان آورده نظر بر پشت پا دوخته بدین خیال جنی که اشک ندامت از دیده روان
و لب حسرت گزیده بدان سه لولو از نرگس فرو بارید گل را آب داد + و برگ گل [illegible]
بالسن عناب داده بالجمله زلف و خال توضیح و تهذیب گرفته پیش از این جای و کرده [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو حرز هر جاها	لال است بحمد تو زبانها	از اهل خرد و کمال ادراک
درکنه تو هست ما عرفناک	از ما برسان درود بی حد	بر روح رسول پاک احمد
بر آل و صحابه‌اش پس از وی	رحمت باد از تو پی بپی	بعد ازین برای ارباب فطرت

سخن‌سنجان بلندطبیعت نیکو فطرت که قصاید پرحاج در شبستان معانی شمع ماه افروخته است و اوراق
طبایع وقاد را نفس در گلو سوخته رنگینی مضامینش رنگ بر روی گل خورشید می‌شکند
و علو معانیش دعوی مقابله با نظم ثریا میکند عرائس قوافیش کانهن الیاقوت والمرجان
و فرائد عوائدش لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و چون این عروس زیبا شاهد رعنا درین
خجسته زمان بمطبع منشی نول کشور غازه طبع بر رخ کشیده و در نظر نظارگیان مشتاق آماده
جلوه آرائیها گردید بنده سراپا عصیان کمترین اهل جهان عاری از علم و فن نابلد شاهراه سخن
گنهگار خفی و جلی محمد با دعلی عفی عنه که از غایت قلت بضاعت و قصور باعث غلط
از صحیح نمیداند و روزمره ماهران لب بحرف و حکایت نحیف باندیش از لطف ثانی و حل غوامض
و اضافت بعض فوائد درین کتاب بجمیع این عجاله پرداخت و فرهنگ لغات و کنایاتش
که عقده از کار آن تواند گشاد و هم بجاهای دیگر نفع خواهد او فراهم ساخت بلکه اکثر اشعار از شرح

بادی اسپ سریع السیر
بادام چشمک چنانک ازانکه چشم بادامست
پر شفق خور پیاله باعتبار سرخی
برساوس نام شکل کوکب
پادشاه جهانگیر عالم بالا آفتاب
بو مخفف بود
بسد حل شده شراب
بتیره رو ستاره
برگ چنار دست
برگیری آرزوی ای بگیرف
کدوال است بقرینه مقام
با یکیست و ازان الف حاصل آید
باچار بود و چارش ای همان
دال چار بگیر که چهار هشت شود
وازان چار حطی موجود میگردد
چار خودش گرد یا آنکه ده چار
بار چار آن گرد و ازان میم
برابر چو دو چار با چهل ست
باشکونی بازگونی
بکرچیچ زهره
بلعم نام یکی از اولیا که بدعای
او حضرت موسی در تیه گرفتار شد
در حق او دعای بد کرد و او مردود شد

بر کشیده بلند
باغنده پنبه بر زده شبهی
بسکاله و اینجا مراد از کوکب
بحر دست ممدوح
بیجاده کهربا
بیلک بیای مجهول قسمی از پیکان تیر
باد آتشین مخلب آفتاب
بسق و مخلب چنگل سیاست
بر ژاله مراد ازان دندان
بخور بوی دهن
باختر مغرب
بام زحل آسمان هفتم
بیست پیشه هنرمند کامل
بوسلیک نام پرده از موسیقی

باب الباء الفارسیه

پسته دهن
پنج هلال انگشتان
پروین دندان و حباب
پسته مرجان وش لب لعل
پستان شب ماه
و شیرش کنایه از شعاع او
پیل بالا ای برابر
پرهیل یعنی بسیار

پنج دریا انگشتان
پیاله زر و پاره زر
و پاره زعفر آفتاب
پرده سبز زر اندود آسمان
باعتبار کواکب
پنج نون انگشتان
پنج شویه مطرب زهره
باعتبار آنکه سرای او شش
سیاره از آنجمله آفتاب شش
پیچیده بار خط و زلف
پسته شور لب
پدرام آراسته
پرنیان کسوت سفید

باب التاء الفوقانیه

ترک مست چشم
تیر عطارد
تعب غم و مشقت
تاشیر روشنی و سلوجین
و بمعنی بطالع سعد است
تنگنای لعل شاهگان
ترسا پیاله
تاج لعل ترک روز و ترنج
ترسایان ترکستان کنایه از نجوم

ترک سیاه عذار قلم
تاجدار بالای دار
تاریکی و تیره دار
تیش تیشه بزرگ
تتق پرده
توره نام گیاه
تمیمه تعویذ

باب الثاء المثلثه

ثریا اشک و دندان
ثعبان کنایه از شمشیر

باب الجیم العربی

جزع چشم
جدی نام ستاره که آیت قطب شمالی
جیش حبش تاریکی و انجم
جام زر آفتاب
جذر روده آنچه جذر عدد لفظ ده
کذا شود و آن سه عدد است
و ازان حرف جیم حاصل آید یا
مجذور روده که صد باشد دیگر
صورت قاف موجود گردد
جنیبت اسپ کوتل
جامه زر عیبه ریسته ای آسمان
جود بالفتح باران

از عالم تشبیهات واستعارات واصطلاحات خاص که در کتب لغت کمتر بنظر آمده است مناسب که بگوش هوش تمام
توافق در خاطر صاحب نظران هیچگونه تردد و تنفر اید امید که بعنایت فضل یزدان قدم تکاپو
راه مقصود میدارم و دیده پوشی زلات را از کریمان امیدوارم

باب الالف

آهو کاده افتاب ای که شمس حمل
این شیشه پیکر اتش میده
اثر نشان قدم
اطوبه نشاد ساند نام ستاره
اطفال زرین سلب ستارگان
الف علامت قمر و بنجوم برج
آهوی آتش فشان افتاب
اقتین نام پادشاهی
آب بقم اشک سرخ
انجه تنگه مدور ای حباب
آتش باد آور لب
آونیرهای قیر حروف
اژدهای سیاه سر قلم
آب نیسان آتش بسیار گرم
اشک زلیخا کواکب
آهوی زر افتاب
امام چارمین حضرت علی رض
اشتقین شعر برج که سدنه افتاب است
ازرین نیزلان بغت
ازرق تر قطره

اختر سرو اروا اشک
اطلس سیاه شب
ارغوان رخ
اذان صریر قلم
آب ارغوان خون
آتش گویا لب
ادهم شب و آسمان
ابله جام حباب
ابریشم تار چنگ
آتش تر شراب
اندکی ای نقطه قلم
اختر شفق آلوده اشک سرخ
آینه مه رخسار
آتش کنایه از رخسار
آب خشک پیاله
آذر لب و خون
ایوان ماه برج سرطان
افسر یاقوت خورشید
اژدر تیغ
ابرتر مراد

اژدهای بی گوهر حسن فلک
که همین قدر ستاره در انگشت
افتاب ساغر شراب
این فسانه این قصیده
آب حیات مراد از سخن
آینه رو لالا ماه
اعمی کنایه از برج عقرب
آینه اسکندر کاغذ
آب شور اشک
اطلس مراد از ابر
ابرش سپیکه بر عضا نیش
نقاط مخالف رنگ او باشد
همش بهمه انگم ابر چشم بیچ بیت بهار
آرش نام پهلوان
اجم نیستان
اهل تواضعه اهل دولت
جیه قراضه ریزه زرست
ایام کلوخ انداز و به آخرین
شعبان که در آن شب آب اسیا خورند
در شتاهای هم جنگ کلوخ اندازی کنند

ازرن زر کواکب
اژدم نام ستورهای بزرگ
کتاب زند و پازند
ارقم مار سپید
آصف بن برخیا وزیر سلیمان
احتما پرهیز
آخر اصطبل

باب الباء العربیه

بادام چشم
بیت یک بیک پیر ز لغت کشت و سنگی
از گیب جانب شمال
بچگان روی اشک و انجم
بره برج حمل
برگ نشان پر آب
بقم رخسار
بدر پیاله
بکر گرانبها اشعار نو
باز زرین با شهید افتاب
برگ بنفشه خط حروف
برف خشک کاغذ
بادبان مراد از شاخ
بحر تلخ سمندر

دلو برج مشهور
دریا ساغر شراب
دود سیاه خط و زلف
دو چل یعنی چهل و دو مراد
ازان دو بیست چهل و دو آن
همین قدر باشد
دوان جمع پیه از ان دم تنفس
دبور باد مغرب
دل سال رمضان که اقلام است
دریستن سخن نگفتن
دو بلبل پیه پار و دو قلم است
و مراد ازان یا باعتبار عدد
و مراد بلبل هزار مرادف او
و از ان غین حاصل شود
دایره مه رخسار
دهره زرد و دست معرشرق
آفتاب
دیده گاو روشنت آدم
گاو پرستی میکند
درعدد بودن اشمار آمدن
از جهت عزت و مرتبه
دیمه باران
دیگ تهی کاسه گدائی

دو عروس حبش دو لک کوک
دریای قار آسمان
دریا کف دست ممدوح
دل زرد مرگ چه مراد
از دل قلب واز زرد کرم
و مقلوب کرم مرگ است
و بر این تفحص پنج ستاره اند
منزل قمر که در حمل و پیدا شود
کور گردد
دایره عظمی فلک نهم
دو نون شکل دو پاره و لعبه
شق القمر
داحول بواو مجهول
درگاه پادشاهان و جوهره کرسی
سلاطین بجهت نشستن سازند
دریای کحلی شب
دو دانه مشک هر دو گک
دیو شهاب افگن ابر باعتبار رق
دوده خاندان
دسر سیاه هندی کاجل
دریای نگون می چه مقلوب سیم
درقه بفتحتین سپر
درگ بفتحتین طبقه دوزخ

دق کنایه از گدائی
درم ریز سکه زن
ده ده خالص
دماغ تباه خیال فاسد
دهان نهد تعوید بسا زنده زبان
دمیر هلاک

باب الراء المهمله

روی چوبیار یعنی زرد
روز شکاغذ
رخی بیغفر صبح باعتبار آفتاب
روم و معنی رخ و رز کاغذ
روز نا بجام قیامت
رقاص نام ستاره که در بیابان
تقین امی اند در فلک است
روح بالفتح خوشه
ریع بموحده گست
ریع حاصل
رشته پرین تنگ سنفیه و دو آن
رخشا مخفف رخشان
رومی زنگی جبین قسلم
روا رعود می شب
رباب ابر
رومیان ماه فغا گلستان

باعتبار ناخن
برشش بازو
رشته مروارید صف دندان
رواق سپهر چرخ چهارم
رش بالفتح مسافت دو
دست هندی کولی
رقیه بیدون خفیه افسون
رنگ ریزگان آفتاب
راوی نام پرده از موسیقی
رهت نام پرده دیگر

باب الزاء المعجمه

زرین ایاغ زرین صدف
زرین سپهر آفتاب
زلاق دریا دل کشتی شراب
زنگار کنایه از خط
زین پلنگ ابلق باعتبار انجم
زقه دانه که طایر از گلو بچه دهد
زر دمین بچه می اندازد
زعفرانی معجز مهتاب
زنگی شب
زرد آب چون زرد روشنی آفتاب
زریق کنایه به دندان
زرینه تیر قسلم

جعبه — ترکش
جان — محبوب
جم — حضرت سلیمان ع

باب الجیم الفارسی

چادر زن و چادر نادر و چادر ربع
چار عنصر
چنبک کنایه از هلال
چادر زهره برج سنبله که خانه
هبوط زهره است
چاپین رخ و کاغذ
چتر هر حادثه فلک باعتبار انجم
چشمه حیوان فرمان امام
چار ده ای ده چار بار که
چهل شد مراد ازان سیم است
چاوش نام شکلی از کواکب
چار تکی مراد از چار لفظ
چار باعتبار عدد و حاصل یکی است
لفظ جام ازان بدون آید
چادر ماه و چادر ستار ماه
روشنی او
چار صفه یعنی چتر چار او اول
چشم موی و ریشه ای مردم
[illegible] قلیل اند

چشمه سیاب — کواکب
چشم مرد — دهن صراحی
چرب — فربه
چشمه بی نم — آفتاب
چوگان مشکین — زلف
چاه — زنخدان
چارم کتاب — قرآن و تفسیر
چراغ وره چراغدان و قندیل
چوگان سیمین — هلال
چرخ زدن مراد از حرکت گردان
چار پنج قاروره ای فلک
و قاروره شیشه است

باب الحاء المهمله

حبشه — دوات
حلقه دار — غلام
حواصل نام طایری سفید مرغ دریایی
حصاة — سنگریزه
حسینی نام پرده موسیقی

باب الخاء المعجمه

خور آفتاب و خور [illegible]
خشت زر و خیمه زرین و خسرو
مشرق و خود بر او مجهول
مراد از آفتاب

خرمن ماه — هاله
خون دل مریم — شراب صبوح
ختنی انگشت چهره دم خفتن
سرخ و سفید — باشند
خوان زر — روی زرد
خضر مراد از امام
خط — کاغذ
خم چوب ربابه مراد از هلال
خورشید — رو
خنجر زر — اشعه آفتاب
خاتون هفت قلعه زهره
خیمه سبز و خیمه لاجورد و زمرد و
آسمان
خون خروس — شراب
خار خط — رخسار
خشک و تر نیک و بد
خفتان — [illegible]
خضر مبارک دم — صبح
خاکستر کنایه از مداد
خون بسته — لب
خمسه متحیره [illegible]
که از ماه و شمس قمری در جمله ایام
یکسال اند باشد یکسان

آذر ابر سلخ ماه آبان شکافد
تا بیست و شش سال کسری یکم
یکماه جو جو گرد و در عهد
انزالوند گویند
خلق بفتحتین کهنه شدن
خورنق نام محل بهرام

باب الدال المهمله

درج در — دهن
دانه — کنایه از ستاره
دانه عنبر — مردمک
دانه قیر — زلف
دوستگانی شراب حصه دو
که بیکدیگر دهند
دق کنایه از [illegible]
در ثمین — حروف
[illegible]
دواج — چادر
دام مشک — سطور و زلف
در خشک دو دندان حباب
در نم — فسرده
دف — آفتاب و ماه تمام
دایره هفت سر آسمان نیلی
[illegible] اصغر و اکبر

سپاهان نام پرده از موسیقی

باب الشین المعجمه

شکر — لب بوسه
شیشه نهاد — نازک دل
شمشاد — قد
شاه مغرب و شاه چین شاه
نهاد و شاه بهار سحر و شمع
گلگون چارم و شمع رواق اخضر
و شمشیر سحر و شاه شب لب زده
و شاه زرین و شاه اختران
و شاه آبی و شاه زرین زاده
آفتاب
شاه زنگ و شاه شام — ماه
شیر و شیر گردون و شیر برج
اسد
شش جهت — تمام عالم
شفق — روی سرخ و خون
شام و شب — دوات
و زلف و خط
شیر کاغذ و صبح و رخ مه
شب آشفته — زلف
شاه حبش — شب
شاخ زعفران — اشک و قد زرد

دشمن و قلم زر
شکر فشان کردن لب سخن
نیکو گفتن
شاخ مرجان — آه جگر
شور و اضطراب کند حسرت نماید
شب روان — دزدان
شاخ بادام طرفه که بدان
شیر آب خورند
شیشه بالکسر آواز اسپ
شکر گون — گل کنایه از چیزی رنگ
زرد و سوی باریک چون خواب
مخمل دارد
شاد روان — خیمه
شاخ شاخ — ریزه ریزه
شتر گربه — شنگلیت سیاه و مار و
ازان مردمک
شعر بالفتح — جامه
شره — حرص
شاخ گوزن — هلال
شاره — چادر و دستار
شوره — درخت گز و گیاه
زمین شور و خاکی که بدان
باروت سازند

شاهد حرم آباد لا یزال و تعالی
جل شانه

باب الصاد المهمله

صفحه گلنار — رخسار
صف مور — خط
صبح — رو
صفرا رشتی و تلخی و رنج رو
صاد — چشم
صهوه — میان پشت
صد صورت — چار صد صورت
چه تا چار صد عدد دارد
صبح دوم — صبح صادق
صدره بالضم — پیراهن
صفرای علامت برج ثور
صاب — عصاره درخت تلخ

باب الضاد المعجمه

ضعف گل — یکصد چه عدد
گل پنجاه است
ضرغام — شیر
ضرب بالفتحتین — شهد سفید

باب الطاء المهمله

طاس معصفر — آفتاب
طشت زر — آفتاب در سحر

طفل سفید — مردمک
طوطی پران کردن باب سبا
سبز رنگستان
طاوس شب پیما — ماه
طوطی شکر خای — مغنی خوش
مراد از شاهد شیرین گو
طبق بنیاد و طاق اخضر
و طاس انگون و طاس سبز
آسمان
طوطی سدره نشین — جبرئیل
طفل ره — گوش دف
طاس سیمگون — چشم سفید و ماه
طوطی طاوس پر — آسمان با عقیق
کواکب
طبق لعل — پیاله شراب
طاسک چشم طاسی
باشد بر سر نیزه
طوطی سلب — سبز جامه
طاوس سدره آشیان
جبرئیل علیه السلام
طفل — قلم
طه — پیغمبر صلی الله علیه و سلم
طوق — هلال

زال بیا سوخ پیش چنگ
که زلفش از ارچه کنند وپا
زنگی زر جامه قلم زرین با داد
زاغ سیاه شب
زر قلب انگور چه مقلوب
زر زر سست
زرد شمشاد پیش قلم زرین
زعفران رخ زرد
زبانه شعله نام ستاره که دم
طلوعش دعا مستجاب میشود
زاده کوکنار افیون
زنگی گریان شب با عنبر انجم
یاشبنم
زرین زر آفتاب و شفق
زواله گلوله آرد و تر
زریر نام گیاهی زرد و
زنجیر بند لیف
زرد رنگ افعی فی زرد مار قلم زرین
زنگی بچه بنا مردمک
زمردین افعی خط سبز و خشار
زنگاری سپهر آسمان
زمرد خط سبز
زاغ مراد از ابر

زرد پوشان هم آورده سبز
خیام ستارگان آسمان
زرین لوا دو مجهول مهر کوکب
زنخ زدن لاف و طعنه زدن

باب الزاء الفارسیه

ژاله مراد قطره خوی و دندان
ژنخ صبا مراد اشک صبح
ژنده مست باشد
ژاژخا بیهوده

باب السین المهمله

سلطان عالم خدا تعالی
سه سپهر مواکب ثلثه
که حیوانات و نباتات و معدنیات باشد
سه دختر و سه خواهر بنات النعش
سپهر تیغ و خط و فلک
سنبل تر خط
سمن زار رخسار
ستاره اشک
سر شکسته زنگی زلف
سپر کنایه از آفتاب
سرکوفتان سخن عجم گوینده
سنبل سر غول موی بیچیده
تسیم و زر کنایه با غنچه

سودا مداد
سکندر کنایه از صبح
سابق شعبان که جیب نام پیغمبر
سحر رخسار
سفره زرین روی زرد
سیمین کمان ماه نو
سپاه که روشنی آفتاب
سرمه شب
سفیده روز
سنبل دوته زلف
ستاره جوهر شمشیر چشم
سلسله سلوه
سرغول نام شکلی از کواکب
سی و یک دانه قصیده
سی و یک شعر
سرای مشتری برج حوت
ساغر زرنگار مهر و ماه
سمور کنایه از خط و سیاهی
سقط ساقط الاعتبار
سبز لباسان بهشتیان
سکسری دیوانگی
سیاهه کاغذ و اشک
سایه زلف

سمرنه قریه‌ای عرب مراد از آن
می ست چه دریا العربی یم گویند
و چون سپهر او زیر گنبدی گردد
سایه دار سیب زده
سیاغر تبرسکی زرد رنگ
و نام پادشاهی بزرگ
سپیل ابر
سنگ کنایه از منزل قمر
عوا نام که بشکل سگ است
سفیر کعبه مراد از جبرئیل
سندان آلهٔ آهنگران
که بر آن آهن با نهاده کوبند
سندی نهانی و هم تنگه آهنی باشد
که با میخ بر تخته در بند کنند و
حلقه بر آن اندازند تا صاحبخانه
خبردار شود
سمط و سمیله عقد گوهر و غیره
سربال با کسر پیراهن
سیه با دام قلم
سیستان هندی حیت
سیاوس نام پادشاهی
سی نفی شرمنده مستوی
سیمین کنایه از گنج

فواره — پاره
قهقهه — آواز

باب الکاف العربیه

کیکاوس نام سنگی از کوکب
کافور خشک — روز
کرگس زرین پر
نسر طایر و نسر واقع دو شکل ستاره
کمان چرخ — قوس
کم یعنی اندک و نفی مطلق
هر دو آمده چنانکه گوید
کم شو ای مشو سعدی
فرماید ع بجستند و بسیار
کم یافتند ای نیافتند
کیش ترکش و فرار چوزا
که خانه عطارد است
کاسه لعل چشم گریان
کله — خیمه
کمک
کاسه نقره چشم سفید و ماه و لولو
کوکبه — فوج
کشتی لعل پاره لاله
کیسه زر — روشنی
کوکب لعل مریخ آن
کرسی زرین کوکب
کاوره زر — قطره زرد
کهربا — قلم زرد
کوثر — مراد از شراب
کش لفظی و نام شهری در ترکستان
کافور — رو
کبود خدیو آسمان
کبود مراد از سرین
گرشاسپ نام پسر طهماسب
کاغذین جامه مستغیث
کنب بتشتین گیاهی است
که از آن رسن و کاغذ سازند
کاسه آب — اشک
کوره میوه نورسیده
کدوی زرنگار و کلیچه زر
کشتی زر و کلاه زر — آفتاب

باب الکاف الفارسیه

گل شراب و رخسار
گرگ سیاه دنب صبح کاذب
گوهری — اشک
گوی زر — کواکب
گل بادام — کاغذ
گنبدهای لاله افشان شمشیر خونریز
گل به تارست خاری عدو
گل ثنا و خار برابر است
گنگ سخن چین قلم
گاو مشک شراب صبح نور
گردون مراد از شب
گوی سیمین رخسار

باب اللام

لاله شراب و خون و رخ
لشکر زنگبار خط
لالای چشم مردمک
و لالا غلام حبشی است
لولوی تر — اشک
لالستان جهان لاله ستان است
بضرورت شعر یا افتاد
و مراد از آن رخسار سرخ است
لباس آل عباسی لباس سیاه
لعل حل شده و لعل آب
اشک سرخ
لگن پیروزه فلک با کواکب
لعل درپاش لب سخنگو
لعبتان سپهر ستارگان
لشکر هند — شب
لخچه و نخشه شعله آتش
لعل ستاره بار لب با عقیق بار
خون و ریش
لگن زر مهر آسمان
لمعه بالفتح روشنی و بالضم
پاره گیاه خشک میان گیاه تر
لولوی نشو قطره شبنم
لالای سپیده شب
لباچه — سجاف
لولی بچه — متلون
لعل زمرد نقاب شراب
باعتبار شیشه که سبز است
لعل سحاب نیز لاله رخ است
باعتباری

باب المیم

ماه نو انگشتان و قلم و ابرو
ماهی بچگان انگشتان
ماه کاغذ رخ و لعل آب
ماه سر خرگاه باور شیشه
که مدور است

طبق نام مرغی است که در پای ستوران میشود
طارم کیوان فلک زحل یعنی هفتم چه کیوان زحل است
طربال بنای بلند
طغاوه بالضم دایره گرد و هاله آفتاب
طفل شیرخواره آفتاب باعتبار شعاع
طراز بالفتح نام شهری حسن خیز

باب الظاء المعجمة

ظلمات دوات
ظلیم الحبش نام شاعری

باب العین المهمله

عقیق اشک سرخ و لب و شراب
عقد ثریا دندان
عیسی مراد از مرد بزرگ و فاضل
عناب لب
عنبر زلف و شب و خط و دود
[illegible]
[illegible]

و عماری زر اندوده آفتاب
عقد مروارید اشک و دندان
عاشر تخته باغ جبرئیل
عنب رخساره باعتبار نزاکت
عنبر زنجیر رنگ مو
عاج کاغذ
عازر مردیکه بدعای حضرت عیسی علیه السلام زنده شده بود
عیوق نام ستاره آتشی
عطیه کبری یکصد بیست سال
علت اولی خدا یا عقل اول
عالم صغری دنیا
عقرب شبرنگ زلف
عراضه بالضم راه آورد
عمارت نه ماه نه فلک
عسجد بفتح اول و ثالث زر
عراق نام پرده از موسیقی
عشاق نام پرده دیگر از موسیقی

باب الغین المعجمة

غنچه نسرین دهان باعتبار دندان
غنچه دهن کنایه از کیوان
غالیه مو
غزال شب آفتاب
غوره بواو مجهول غنچه پنبه ناشگفته
غاب بیشه
غسق سیاهی
غوره انگور خام که [illegible] باشد

باب الفاء

فیروزه رواق آسمان
فندق عبارت از انگشتان
فرخانه سبز وزیر ای خلوتخانه سرماه یعنی برج سرطان که آبی ست و ماه را ابای نیابت آفتاب وزیر خواند
فلک پوستین ست سپید
فردا قیامت
فتق شمع و ستار
فقات وشت
فستق سر پسته
فرش [illegible] زمین

قبا بالکسر پشتیبانه فراخ و گرداگرد

باب القاف

قرقه تکمه
قلم شاخ کلدست باعتبار انگشتان
قطره آب تیغ
قبه زر و قرص زر آفتاب
قوس ابرو
قود قصاص
قیر شب
قدر اول ستارگان را در روشنی شش مرتبه نهاده اند بسیار روشن قدر اول وهمچنین تدریج
قوس در محراب
قطران روغنی سیاه
قلب اسد آفتاب چه اول اسد سین ست و آن علامت شمس
قلا اسپ
قمم جمع قمه ای سر هر چیز
قطره تنگ از شکر و غیره
قراب بالکسر غلاف شمشیر

نُہ پنج باعتبار تساوی عدد و ہر دو لفظ
نُو و پنجه باعتبار تساوی عدد
نقطین که شصت باشد
نقد عین زر و اشک
نبات خط
نیلوفر زلف و مثل آن
نرد امتحان قیمت خرچی
نقش دو سه یار و و صد و بیست و دو
نیم یعنی صد که عدد این لفظ است
نه چراغ سبعه و سیاره و راس و ذنب
نُه بخشش
نبی هر وزن حجی قرآن شریف
نقش نُه دو روح مراد ازان نُه است
و مراد از روح دو بخار روح حیوانی است
نقاوان علوی کواکب

نوک بفتح نون و بضم خط است
سر بر چیز الا یعنی منقار
مرغان که بضم نغز آمده
نیم پیشه کم مایه
نهاوند نام پرده موسیقی

باب الواو

ورق لاله رخ
ورم مراد از بادلی
ورقا کبوتر و فاخته
وهق کمند
وبیض روشنی

باب الهاء

هندو گلزر قبا شب باعتبار ستارگان
هرا سانه اسپ
هند کنایه از معرب سیاهی است

هفت ایت زر و هفت شمع
سبع سیاره
هندو مینا مردمک
هفت خواهران بنات النعش
هند تیغ باعتبار آنکه سیاه است
هفت قلعه هفت آسمان
هزار ستون نام قصر مجید سوم
هفت شادروان هفت اقلیم
هفت امام خلفای عباسیه
هامه سر
هاره هفت هواره
هو او تعالی
هودج گلزر آسمان
هشت میدان هشت بهشت

باب الیاء التحتانیه

یخچه دندان

یاقوت تر و یاقوت آبدار لب
یاقوت حمرا شراب سرخ
یکی ای چهل که عدد این لفظ است
یکی بدو ای چهل باده که عدد لفظ وی باشد و حاصل آن نه لفظ می است
یک کله مراد ازان آدم صورت
یک تنه یکه و تنها
یزک مردم چوکی
یاره دست برنجن
یشک چار دندان پیش سباع و بهایم
یوسف زرین رسن ماه
زرین سلب آفتاب

خاتم الطبع

الحمد لله که عجالهٔ نافعه در مصطلحات و تشبیهات و استعارات قصائد بدر چاچ مؤلفهٔ مجمع کمالات جمیع سعادت شرعیه بدر سمای تحقیق قطب دائرهٔ تدقیق عندلیب نغمه سرای گلستان لذت قمری سروستان براعت کشاف غوامض علوم عقلی و نقلی مولوی محمد هادی علی اشک رحمه الله در مطبع جناب منشی نولکشور واقع کانپور در ماه نومبر سنه ۱۸۷۷ع

مشک گل پوش خط گرد رخسار
که می‌پوشد
ماهی برج حوت و
پیاله شراب
مشک تر شب
مغفر فغفور کنایه از
روشنی
مرغ سحرخوان یعنی بلبل
ماه دو هفته کنایه از
پیاله که پر باشد
ماده سبز و مائده وار
خادم خوان گستر
مرغان الهی عارفان
مصحف نه جلد نه فلک
مهر زر و مجمر زرین و
مرغ زرین و مهچه زرین
آفتاب و مهچه با دریشه
خیمه است
مشک زلف و شب و آنچه
بدان ماند
مریم مهر بی شوهر
مقلوب میم مے
میم دوات

دال دو مجد و عدد لفظ او
که صد باشد و مراد
ازان قامت است
منجنیق فلاخن مضرب
موجه پیک
مربع قلمدان چار پهلو
ماهی زرین قلم زرین
مثال فرمان
مینا می لعل مذاب تیغ خونریز
مهره با ظهار مهر و طلبیان با
موسے از کسے
مرغ تجلی نور الهی
معلق نور و مهر مینا
آسمان
مورچه خط رخ و حروف
ماه نو پرست شب -
ای ماه نو مه دو شب است
منجوق ماهچه علم
میم زرانداود ماه
موی دیده موئیکه بر حس
در دیده پیدا شود
مرغ صراحی شراب
مار سفید صبح صادق

ماه چهار هفته هلال
مرعش بفتح اول و ثالث
شهریست در شام که کبوتر
انجا خوب میشود و مراد
اینجا الامکان
مرجان اشک سرخ
منزل هفتم کتاب ختم
قرآن شریف چه در هفت
روز مقرر کرده اند -
مخبر صدق مراد از خدای
تعالی
مشک زره شکل یعنی
باعتبار پیچ و خم
مصطبه شراب خانه
منقل کانون
مربه تلخ
موید نام نام پسر نوشروان
مایه نام پرده از موسیقی
مخالف نام پرده دیگر
مخالفک نام پرده دیگر

باب النون

نسترن اشک و اختر
نرگس بخواب چشم عاشق

نه والده و نه پسر و نه شوهر
و نه خم فیروزه و نه چوگان و
نه خوان و نه لگن و نه قلعه
مینا و نه مرغی نه فلکها
نقطه لعل دهن
نرگس شوخ چشم معشوق
نسرین دندان و اشک
نیلی چادر و نیلی خیم
و نیلی قفس آسمان
نه طارم ششدره نه آسمان
که در شش روز پیدا شد اند
نقره روز در رخ و آنچه بدان
ماند مثل کاغذ وغیره
نقطه یاقوت آفتاب
دهن محبوب
نهنگ نیلگون تیغ
نقطه زر و نکدان زر
آفتاب
نون ابرو
نیمه نیمه سے عدد و عدد و
لفظ نیمه شصت ست بخفیف
آن سی باشد و مراد ازان
حرف لام

	واطلبه بعد
	فن بعد
	كتاب بعد

لا لصيام يوم الشك الا تطوعاً اعني

في اخر شهر الصيام اي في السلخ والملاك

با الجدال اليوم العيد لانه حرم فيه الصيام